

Submit Date: 29 June 2026
Revise Date: 09 October 2026
Accept Date: 17 October 2026
Initial Publish: 20 October 2026
Final Publish: 22 June 2027

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

Analysis of the Reasonableness Requirement in the Contract of Agency from the Perspective of Shi'i Jurisprudence

Mahtab Moghimi^{1*}, Mohammad Hadi Fazlali¹

1. Department of Law, ST.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran

* Corresponding Author's Email: ma.moghimi@iau.ir

ABSTRACT

This study seeks to explain and analyze the reasonableness requirement in the contract of agency from the perspectives of Shi'i jurisprudence and Iranian law. Although this concept has not been explicitly and independently formulated in the Iranian legal system or in jurisprudential literature, it is implicitly and substantially reflected in such principles and rules as the obligation to safeguard the principal's best interests, the practice of rational persons (*binā' al-'uqalā'*), the rule of no harm (*lā ḍarar*), the prohibition of excessive uncertainty (*gharar*), and reasonable custom. The significance of this issue stems from the increasing prevalence of general and irrevocable powers of attorney and the growing complexity of legal relations, which have created greater opportunities for unconventional and, at times, detrimental conduct. Consequently, the need to identify criteria capable of controlling and delimiting the scope of an agent's authority has become increasingly important. The principal research question is: How can the reasonableness requirement in the contract of agency be explained from the perspectives of Shi'i jurisprudence and Iranian law, and what effect does it have on the validity and legal effectiveness of such a contract? Accordingly, adopting a descriptive-analytical approach and relying on library-based research, this study examines jurisprudential sources, provisions of the Iranian Civil Code, legal doctrine, and judicial practice in order to clarify the theoretical and practical dimensions of this concept. The findings indicate that, in both jurisprudential and legal systems, the reasonableness requirement functions as an implicit yet fundamental criterion governing agency relationships, with its principal functions being observable in three areas: interpreting the scope of authorization, assessing the principal's best interests, and determining the agent's liability. The findings further demonstrate that, in Imami jurisprudence, reasonableness is primarily interpreted within the framework of the practice of rational persons and relevant Shari'a principles, whereas in Iranian law, in addition to these foundations, professional custom and the reasonable-person standard play a more prominent role in determining its specific applications. Although the reasonableness requirement has not been expressly recognized as an independent principle in statutory provisions, it operates as an implicit regulatory principle within the structure of the contract of agency and plays an important role in maintaining a balance among freedom of will, contractual trust, and protection of the principal's best interests. Ultimately, strengthening the status of this concept through more precise theoretical elaboration and assessing the feasibility of its explicit legislative recognition could enhance legal certainty and reduce disputes arising from broadly conferred powers of attorney.

Keywords: *contract of agency, reasonableness requirement, Imami jurisprudence, Iranian Civil Code, principal's best interests, custom, practice of rational persons, agent's liability.*

How to cite: Moghimi, M. & Fazlali, M. H. (2027). Analysis of the Reasonableness Requirement in the Contract of Agency from the Perspective of Shi'i Jurisprudence. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 5(2), 1-27.



تاریخ ارسال: ۸ تیر ۱۴۰۵
 تاریخ بازنگری: ۱۷ مهر ۱۴۰۵
 تاریخ پذیرش: ۲۵ مهر ۱۴۰۵
 تاریخ چاپ اولیه: ۲۸ مهر ۱۴۰۵
 تاریخ چاپ نهایی: ۱ تیر ۱۴۰۶

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

واکاوی شرط معقولیت در عقد وکالت از منظر فقه شیعه

مهتاب مقیمی^{۱*}، محمدهادی فضلعلی^۱

۱. گروه حقوق، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

* پست الکترونیک نویسنده مسئول: ma.moghim@iau.ir

چکیده

این پژوهش به تبیین و واکاوی شرط معقولیت در عقد وکالت از منظر فقه شیعه و حقوق ایران می‌پردازد؛ مفهومی که اگرچه در نظام حقوقی ایران و ادبیات فقهی به صورت صریح و مستقل صورت‌بندی نشده، اما به‌طور ضمنی در قالب قواعدی چون لزوم رعایت مصلحت موکل، بنای عقلا، قاعده لاضرر، نفی غرر و عرف عقلایی حضور پررنگ دارد. اهمیت این موضوع از آنجا ناشی می‌شود که توسعه وکالت‌های مطلق و بلاعزل و گسترش روابط حقوقی پیچیده، زمینه بروز رفتارهای غیرمتعارف و گاه زیان‌بار را فراهم کرده و در نتیجه، ضرورت بازشناسی معیارهای کنترل‌کننده حدود اختیار وکیل را دوچندان ساخته است. پرسش اصلی تحقیق این است که شرط معقولیت در عقد وکالت از منظر فقه شیعه و حقوق ایران چگونه تبیین می‌شود و چه تأثیری بر اعتبار و صحت این عقد دارد؟ در همین راستا، این پژوهش با رویکردی توصیفی - تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، به بررسی متون فقهی، مواد قانون مدنی، دکترین حقوقی و رویه قضایی پرداخته است تا ابعاد نظری و کاربردی این مفهوم را روشن سازد. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که شرط معقولیت در هر دو نظام فقهی و حقوقی، به‌عنوان یک معیار ضمنی اما بنیادین در تنظیم روابط وکالتی نقش دارد و کارکرد آن عمدتاً در سه حوزه تفسیر حدود اذن، ارزیابی مصلحت موکل و سنجش مسئولیت وکیل قابل مشاهده است. همچنین روشن شد که معقولیت در فقه امامیه بیشتر در قالب بنای عقلا و قواعد شرعی تفسیر می‌شود، در حالی که در حقوق ایران علاوه بر این مبانی، عرف حرفه‌ای و استاندارد شخص متعارف نقش پررنگ‌تری در تعیین مصادیق آن ایفا می‌کند. شرط معقولیت اگرچه در متون قانونی به صورت مستقل تصریح نشده، اما به‌عنوان یک اصل تنظیم‌گر پنهان در ساختار عقد وکالت عمل می‌کند و نقش مهمی در ایجاد تعادل میان آزادی اراده، اعتماد قراردادی و حمایت از مصلحت موکل دارد. در نهایت، تقویت جایگاه این مفهوم از طریق تبیین نظری دقیق‌تر و امکان‌سنجی تقنین صریح آن می‌تواند به ارتقای امنیت حقوقی و کاهش تعارضات ناشی از وکالت‌های گسترده کمک کند.

کلیدواژگان: عقد وکالت، شرط معقولیت، فقه امامیه، قانون مدنی ایران، مصلحت موکل، عرف، بنای عقلا، مسئولیت وکیل.

عقد وکالت به مثابه یکی از کهن‌ترین و پرکاربردترین نهادهای حقوق خصوصی، از جایگاهی ممتاز در میان ابزارهای تنظیم روابط مدنی و اداری در نظام حقوقی ایران برخوردار است. این نهاد حقوقی که در فقه امامیه نیز سابقه‌ای دیرینه دارد، بر مبنای تفویض اختیار از سوی موکل به وکیل در انجام یک یا چند عمل حقوقی استوار است. خصلت اذنی و جایز بودن این عقد، موجب شده که وکالت به ابزاری منعطف و کارآمد در پاسخ‌گویی به نیازهای متنوع و پیچیده جوامع مدرن تبدیل شود؛ چه در قلمرو مناسبات اقتصادی و تجاری، چه در عرصه روابط اداری و حتی در حوزه تعاملات خانوادگی و اجتماعی. با این حال، همین گستردگی دامنه کاربرد و تنوع در موضوعات مورد وکالت، گاه موجب بروز ابهامات، سوءاستفاده‌ها یا تعارض‌هایی شده که لزوم بازنگری و تبیین دقیق‌تر مبانی و شرایط صحت عقد وکالت را آشکار می‌سازد.

در میان این شرایط، «معقولیت» یکی از مفاهیم مهم ولی کمتر تبیین‌شده‌ای است که به‌رغم نقش تعیین‌کننده‌اش در مشروعیت‌بخشی به قراردادها و توازن‌بخشی به روابط طرفین، هنوز جایگاه مشخص و تعریف روشنی در متون فقهی و قوانین موضوعه ایران نیافته است. برخلاف برخی شروط صریح و مکتوب مانند اهلیت، قصد و رضا، یا معلوم و معین بودن موضوع، شرط معقولیت به‌طور ضمنی و پراکنده در ادبیات فقهی مورد اشاره قرار گرفته، بی‌آنکه صورتی منقح، معیارهایی سنجش‌پذیر و چارچوبی کاربردی از آن ارائه شده باشد. این امر در شرایطی رخ می‌دهد که بنابر اصول مسلم فقهی همچون نفی غرر، قاعده عقلایی بودن معاملات و لزوم مطابقت با مقاصد شرع، می‌توان استنباط کرد که معقول بودن مفاد و حدود وکالت، از منظر فقه امامیه نیز ضرورتی انکارناپذیر دارد؛ اما بازنمایی این ضرورت در قالب مفاهیم روشن و قابل اجرا، کاری است که هنوز به سرانجام نرسیده است.

در عرصه عمل، چالش‌هایی که از فقدان تعریف دقیق معقولیت ناشی می‌شود، اغلب در قالب وکالت‌های مطلق یا بسیار کلی بروز می‌یابد؛ مواردی که در آن‌ها وکیل با اختیارات وسیع و گاه نامحدود مواجه است، بدون آنکه ضرورتی، تناسبی یا عقلانیتی در واگذاری این اختیارات دیده شود. چنین وکالت‌نامه‌هایی، به‌ویژه در حوزه‌هایی چون فروش اموال غیرمنقول، اداره اموال و دارایی‌ها، انجام معاملات حساس و یا پیگیری دعاوی قضایی، به‌طور بالقوه منشأ اختلاف، بی‌اعتمادی و گاه نقض حقوق موکل یا حتی اشخاص ثالث شده‌اند. از سوی دیگر، رویه قضایی نیز به‌واسطه فقدان مبنای قانونی یا فقهی روشن، در مواجهه با این موارد دچار نوسان و عدم انسجام گردیده و احکام متعارضی در خصوص اعتبار یا بطلان چنین وکالت‌هایی صادر شده است.

دغدغه این پژوهش از ضرورت پاسخ‌گویی به این خلأ علمی و عملی ناشی می‌شود. این خلأ نه صرفاً یک نقصان نظری، بلکه نوعی فقدان کارکردی در نظام حقوقی است که مستقیماً بر امنیت حقوقی اشخاص، اعتماد عمومی به نهاد وکالت، و همچنین کارآمدی دستگاه قضایی تأثیر می‌گذارد. اگر نتوان معقولیت را به‌مثابه معیاری شفاف و پذیرفته‌شده وارد سازوکار سنجش صحت و مشروعیت وکالت کرد، این خطر وجود دارد که برخی روابط وکالتی با ظاهری قانونی اما باطنی غیرعقلانی، مجرای ورود آسیب به نظم عمومی و حقوق افراد گردد. بدیهی است که مقوله عقلانیت یا معقولیت، از زمره مفاهیمی است که علی‌رغم ظاهر ساده و آشنا، در بطن خود حامل لایه‌هایی از پیچیدگی‌های فلسفی، فقهی و حقوقی است. این پیچیدگی‌ها در صورتی که به‌درستی فهم و تبیین نشوند، راه را برای تفسیرهای سلیقه‌ای یا حتی سوءاستفاده‌های حقوقی باز خواهند کرد.

پرسش‌هایی اساسی در این میان مطرح است؛ از جمله آنکه اساساً معیار معقولیت در وکالت چیست و بر چه مبانی فقهی یا عقلایی قابل استوار ساختن است؟ آیا می‌توان از منابع فقه امامیه مؤلفه‌هایی

عینی و روش‌مند برای تشخیص معقولیت استخراج کرد یا این مفهوم ماهیتی صرفاً عرفی و سیال دارد؟ نسبت میان شرط معقولیت و اصولی چون آزادی اراده، اصل صحت، و اصل تفسیر مضیق عقود اذنی نظیر وکالت چگونه قابل ترسیم است؟ آیا وکالت‌نامه‌ای که از نظر موضوع، گستره یا شرایط اجرای آن فاقد توجیه عقلایی است، از منظر فقه یا حقوق ایران، باطل یا غیرنافذ تلقی می‌شود؟ آیا می‌توان قیاس‌هایی میان وکالت و نهادهای مشابه مانند ولایت، وصایت، نیابت یا نمایندگی در حقوق عمومی برای تبیین دقیق‌تر شرط معقولیت به‌کار گرفت؟

هدف این پژوهش، پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها در پرتو مطالعه تطبیقی میان فقه شیعه و نظام حقوقی ایران است. در این پژوهش درصدد خواهیم بود تا با تکیه بر منابع اصیل فقهی، آراء معتبر فقها، قواعد عام العقود، و نیز تحلیل رویه قضایی و متون حقوقی، به تبیین منقح، جامع و نظام‌مند از شرط معقولیت در عقد وکالت دست یابیم. این تبیین نه تنها می‌تواند مبنای اصلاحات نظری و تقنینی قرار گیرد، بلکه در سطح عملی نیز موجب افزایش دقت در تنظیم وکالت‌نامه‌ها، کاهش اختلافات، و ارتقای شفافیت و سلامت حقوقی معاملات خواهد شد. در نهایت، این پژوهش تلاشی است در جهت تقویت کارآمدی و اعتمادپذیری یکی از بنیادین‌ترین نهادهای حقوقی، از رهگذر بازنگری در مفهومی که اگرچه در ظاهر بدیهی می‌نماید، اما در باطن حامل پرسش‌هایی اساسی درباره نسبت عقلانیت و عدالت در نظام حقوقی ما است.

تبیین شرط معقولیت

شرط معقولیت در عقد وکالت، به‌عنوان یکی از عناصر بنیادین اعتبار و صحت عقد، دارای ابعاد متعددی است که باید از دیدگاه‌های لغوی، عرفی و اصطلاحی مورد تحلیل قرار گیرد تا بتوان دامنه و قلمرو آن را در فقه امامیه و حقوق ایران به‌طور جامع درک کرد. این شرط، فراتر از یک قاعده تکنیکی قراردادی، به‌واسطه نقش عقل، عدالت و منطق اجتماعی، یکی از ستون‌های

اساسی تضمین مشروعیت، امکان و نفوذ حقوقی عقد وکالت محسوب می‌شود. از منظر لغوی، واژه «معقولیت» ریشه در «عقل» دارد و به معنای آن چیزی است که بر پایه عقل و خرد انسانی قابل درک، توجیه و پذیرش باشد. در زبان عربی، «عقل» به توانایی ادراک، تشخیص خیر و شر، فهم روابط علی و منطقی و تمیز امور صحیح از ناصحیح اطلاق می‌شود و واژه «معقول» به چیزی گفته می‌شود که با این توانایی‌ها سازگار بوده و مغایرت با منطق و عقل ندارد. بنابراین، لغت «شرط معقولیت» در ساده‌ترین بیان، به معنای آن شرطی است که از منظر عقل، منطقی، متناسب و دارای توجیه عقلایی باشد؛ یعنی اقدامی که موضوع وکالت را تعریف می‌کند یا حدود اختیار وکیل را مشخص می‌سازد، باید با فهم عقلانی انسان متعارف سازگار باشد و به نحو معقول قابل انجام باشد. از این حیث، هر چیزی که به‌وضوح نامعقول، بی‌منطق یا فاقد امکان ادراک عقلانی باشد، فاقد معیار شرط معقولیت است و نمی‌تواند به‌عنوان رکن مشروعیت وکالت پذیرفته شود. (Zare, 2016)

از منظر و رویکرد عرفی، شرط معقولیت به معنای آن است که موضوع وکالت و حدود آن در عرف جامعه پذیرفته و قابل توجیه باشد. عرف، در این معنا، نه صرفاً مجموعه‌ای از عادات و رفتارهای روزمره، بلکه مجموعه‌ای از معیارها و اصول عقلایی و عملی است که جامعه در طول زمان برای سنجش مشروعیت و کاربرد صحیح اقدامات انسانی تدوین کرده است. در حقوق و فقه، عرف به‌عنوان ملاک تشخیص معقولیت، کاربرد گسترده‌ای دارد؛ زیرا عقل فردی ممکن است محدود و تابع شرایط خاص باشد، اما معیارهای عرفی، نشان‌دهنده قضاوت جمعی و تجربه اجتماعی است و می‌تواند تبیین‌کننده حدود عملی و مشروع وکالت باشد. به‌عنوان نمونه، وکالت در انجام امور تجاری یا مالی به فردی که از نظر عرف جامعه فاقد توانایی یا دسترسی به منابع است، عرفاً نامعقول تلقی می‌شود، حتی اگر به لحاظ صوری ایجاب و قبول صورت گرفته باشد. به همین دلیل، عرف نه تنها در تشخیص امکان تحقق

و مشروعیت موضوع وکالت مؤثر است، بلکه معیار عقلانیت عملی و اجتماعی آن نیز محسوب می‌شود و شرط معقولیت بدون توجه به عرف، ناقص و غیرقابل تبیین خواهد بود.

در بعد اصطلاحی، شرط معقولیت در عقد وکالت به معنای محدودیت و چارچوبی است که بر موضوع و حدود اختیار وکیل اعمال می‌شود تا عقد بر پایه عقل، مشروعیت و قابلیت اجرا شکل گیرد. فقهای امامیه، شرط معقولیت را به‌عنوان یکی از شروط ذاتی صحت عقد وکالت معرفی کرده‌اند و معتقدند که هرگاه موضوع وکالت نامعقول باشد، عقد یا باطل است یا حداقل آثار حقوقی آن محدود می‌شود. در اصطلاح فقهی، معقولیت به سه جنبه اصلی بازمی‌گردد: اول، مشروعیت و رعایت احکام شرعی؛ دوم، امکان تحقق عملی موضوع وکالت؛ سوم، تناسب و تناسب عقلایی میان هدف و موضوع وکالت. بنابراین، شرط معقولیت نه یک ویژگی تبعی یا اختیاری است، بلکه شرطی بنیادی است که تحقق عقد را امکان‌پذیر می‌سازد. (Salari, 2016)

از نگاه تطبیقی، شرط معقولیت با شروط امکان و مشروعیت مرتبط و در عین حال متمایز است. شرط امکان به معنای قابلیت انجام موضوع وکالت است و شرط مشروعیت به معنای مطابقت موضوع با قوانین و شرع است؛ اما شرط معقولیت، ناظر به آن است که موضوع وکالت نه تنها ممکن و مشروع باشد، بلکه از نظر عقل و عرف، مناسب و معقول نیز باشد. به عبارت دیگر، وکالت در امری که قانونی و ممکن است ولی کاملاً بی‌منطق، نامعقول یا بی‌ثمر است، فاقد شرط معقولیت است. به‌طور مثال، وکالت در فروش ملکی که با هدف ایجاد ضرر برای دیگران است، ممکن و از نظر قانونی قابل انجام باشد، اما از منظر عقل و عرف، نامعقول و غیرقابل پذیرش است.

در فقه امامیه، فقها قاعده «العقود تابعه للقصود» را مبنای ارتباط شرط معقولیت با قصد طرفین دانسته‌اند. بر این اساس، قصد موکل و وکیل باید معقول و متناسب با منافع مشروع باشد، در غیر این

صورت، عقد فاقد اثر حقوقی است. همچنین، قاعده «لاضرر» و اصل «العرف حاکم» در فقه امامیه، به‌عنوان ابزارهای تشخیص معقولیت مورد استفاده قرار می‌گیرند و نشان می‌دهند که شرط معقولیت، هم بعد عقلانی و هم بعد عرفی و هم بعد شرعی دارد. در حقوق ایران نیز، مفهوم شرط معقولیت با تحلیل اصول کلی قانون مدنی و رویه قضایی قابل درک است. هرچند در قانون مدنی، واژه «معقولیت» به‌صورت صریح نیامده است، اما مواد مربوط به صحت معاملات، مشروعیت جهت، اهلیت طرفین و رعایت نظم عمومی، عملاً همین شرط را تأمین می‌کنند. شرط معقولیت، علاوه بر نقش بنیادین در اعتبار عقد، در تعیین حدود مسئولیت وکیل نیز مؤثر است. وکیل موظف است اقدامات خود را در حدود موضوع و جهت معقول و مأذون انجام دهد و هرگونه تجاوز یا اعمال خارج از این چارچوب، موجب مسئولیت مدنی و کیفری او خواهد شد. (Asghari, 2007)

از این حیث، شرط معقولیت هم نقش حفاظتی برای موکل دارد و هم معیار اخلاقی و عملی برای وکیل است، زیرا وی را موظف می‌سازد در چارچوب عقل، عرف و شرع عمل کند. شرط معقولیت در عقد وکالت، ترکیبی از معیارهای لغوی، عرفی و اصطلاحی است که همگی برای تضمین مشروعیت، امکان و عقلانیت عقد ضروری‌اند. لغت معقولیت بر اساس عقل انسانی معنا می‌شود، عرف اجتماعی آن را به‌عنوان معیار عملی می‌پذیرد و اصطلاح فقهی آن، به‌عنوان شرط ذاتی و بنیادین صحت عقد، تحقق آثار حقوقی، اخلاقی و عملی وکالت را تضمین می‌کند. بدون توجه به این شرط، عقد وکالت حتی اگر از نظر صوری صحیح باشد، از منظر ماهوی ناقص و فاقد اثر خواهد بود و به همین دلیل، شرط معقولیت به‌عنوان ستون عقلانی، اخلاقی و حقوقی عقد وکالت در فقه امامیه و حقوق ایران شناخته می‌شود.

تحلیل دیدگاه فقهای متقدم و متأخر در خصوص شرط معقولیت

مسئله معقولیت در تصرفات حقوقی، اگرچه در ادبیات فقه کلاسیک به صورت یک عنوان مستقل مطرح نشده، اما در لایه‌های عمیق استنباط فقهی همواره حضور داشته و در قالب مفاهیمی چون تصرف عقلایی، نفی سفه، منع غرر، رعایت مصلحت و التزام به متعارف جلوه‌گر شده است. از این منظر، بررسی دیدگاه فقهای متقدم و متأخر درباره شرط معقولیت، در واقع واکاوی نحوه مواجهه آنان با معیار عقلانیت در صحت و نفوذ اعمال حقوقی است. فقهای متقدم امامیه غالباً در چارچوب نصوص و قواعد کلی، به صورت ضمنی به معقولیت تصرفات توجه داشته‌اند و با تأکید بر اهلیت، قصد معتبر، و خروج از رفتار عبث و سفهی، حدودی عقلایی برای اعمالی چون وکالت ترسیم کرده‌اند، بی‌آنکه آن را به عنوان شرطی مستقل صورت‌بندی کنند. (Feyz Kashani, 2019)

در مقابل، فقهای متأخر با گسترش روابط حقوقی، پیچیدگی معاملات و ظهور نهادهای جدید، بیش از پیش به نقش عقل عرفی و معیارهای اجتماعی در تنظیم تصرفات توجه کرده و کوشیده‌اند مفهوم مصلحت، متعارف بودن و قابلیت انتساب عقلایی را در تحلیل صحت و حدود وکالت برجسته سازند. این تحول نشان می‌دهد که گذار از نگاه نص‌محور صرف به رویکردی ترکیبی از نص و عقل عرفی، زمینه بازخوانی شرط معقولیت را در فقه امامیه فراهم کرده است. تحلیل تطبیقی دیدگاه فقهای متقدم و متأخر در این زمینه، نه تنها سیر تطور اندیشه فقهی درباره عقلانیت تصرفات را آشکار می‌کند، بلکه امکان استخراج معیاری منسجم برای کنترل اعمال غیرمتعارف و زیان‌بار در نهاد وکالت را نیز فراهم می‌سازد؛ معیاری که می‌تواند پیوند میان فقه سنتی و نیازهای حقوقی معاصر را تقویت کند.

دیدگاه فقهای متقدم

فقهای متقدم امامیه در تبیین صحت و حدود تصرفات حقوقی، هرچند از اصطلاح شرط معقولیت به عنوان یک عنوان مستقل استفاده نکرده‌اند، اما عملاً بر بنیان‌های عقلایی استواری تکیه داشته‌اند که مضمون آن با معقول بودن رفتار حقوقی پیوند وثیق دارد. نگاه آنان به عقد وکالت و سایر ایقاعات و عقود، مبتنی بر این پیش‌فرض بود که عمل حقوقی باید از سوی فاعلی عاقل، قاصد و دور از سفه و عبث صادر شود و موضوع آن نیز قابلیت انتساب عقلانی داشته باشد. از همین رو، در آثار فقهایی چون شیخ طوسی، ابن‌ادریس، محقق حلی و علامه حلی، هر جا سخن از اهلیت، قصد، اختیار، نفی غرر و منع تصرفات سفهی به میان می‌آید، در واقع مرزهای عقلانیت حقوقی ترسیم می‌شود. فقهای متقدم با تأکید بر اینکه وکالت اذن در تصرف است نه تفویض مطلق اراده، تلاش کرده‌اند اختیارات وکیل را در چارچوب متعارف و مصلحت موکل محدود سازند و از تبدیل وکالت به ابزاری برای رفتارهای غیرعقلایی یا زیان‌بار جلوگیری کنند. در این رویکرد، عقلانیت نه به صورت یک شرط مصرح، بلکه به مثابه روح حاکم بر صحت و نفوذ اعمال حقوقی حضور دارد؛ روحی که از طریق قواعدی مانند اشتراط عقل، نفی سفه، اعتبار قصد معتبر و رعایت غبطه موکل اعمال می‌شود. از این منظر، بررسی دیدگاه فقهای متقدم نشان می‌دهد که فقه امامیه از همان آغاز، معقولیت را به عنوان یک معیار ضمنی اما بنیادین در تنظیم روابط نیابتی و تحدید اختیارات وکیل پذیرفته و آن را در قالب ساختارهای کلاسیک فقهی نهادینه کرده است.

شیخ طوسی

در منظومه فقهی شیخ طوسی، هرچند عنوان مستقلی به نام «شرط معقولیت» دیده نمی‌شود، اما بنیان عقلایی تصرفات حقوقی به صورت جدی حضور دارد. شیخ در تعریف وکالت، آن را «استنباه فی التصرف» می‌داند و تصریح می‌کند که وکالت تنها در

آن را زیان‌بار، افراطی یا خارج از هدف نیابت بداند، چنین عملی ولو در ظاهر داخل در اطلاق وکالت باشد، از منظر فقهی مشروع تلقی نمی‌شود. اینجا شیخ طوسی به‌طور ضمنی معیار عقل عرفی را وارد تفسیر عقد می‌کند و معقولیت را به‌مثابه قاعده کنترل‌کننده رفتار وکیل می‌پذیرد. (Tusi, 2008)

شیخ طوسی همچنین میان اذن عقلایی و تفویض مطلق تفاوت می‌گذارد. او تأکید می‌کند که وکالت به معنای واگذاری بی‌قید اراده نیست، بلکه اجازه انجام تصرفات متعارف است. حتی اگر الفاظ عقد اطلاق داشته باشد، این اطلاق در چارچوب عرف و غرض عقلایی موکل فهم می‌شود. از این منظر، اطلاق‌های قراردادی نمی‌توانند رفتارهایی را توجیه کنند که بنای عقلاء آن‌ها را غیرمنطقی، خطرناک یا فاقد جهت عقلایی می‌دانند. این مبنا نشان می‌دهد که در نظریه شیخ طوسی، معقولیت نقش تعدیل‌کننده اطلاق دارد و اجازه نمی‌دهد عقد وکالت به پوششی برای اعمال غیرعقلایی تبدیل شود. چنین تحلیلی در واقع همان کارکرد شرط معقولیت در حقوق مدرن را ایفا می‌کند. (Tusi, 2008)

دیدگاه شیخ طوسی می‌توان گفت که وی با ابزارهایی مانند اشتراط عقل، نفی سفه، تفسیر عرفی اذن، رعایت غبطه موکل و تحدید اطلاق وکالت، نظامی عقل‌محور برای صحت و نفوذ وکالت ترسیم کرده است. هرچند او عنوان «شرط معقولیت» را به‌کار نمی‌برد، اما نتیجه نظریه‌اش این است که وکالت تنها زمانی معتبر است که هم فاعل و هم فعل در مدار عقلانیت اجتماعی قرار گیرند. بنابراین، می‌توان شیخ طوسی را از پیشگامان نهاده‌سازی عقلانیت در ساختار عقد وکالت دانست؛ عقلانیتی که امروز در قالب شرط معقولیت بازخوانی می‌شود و قابلیت تطبیق با نیازهای حقوق معاصر را دارد. (Tusi, 2008)

محقق حلی

در تحلیل دیدگاه فقهای متقدم درباره شرط معقولیت، محقق حلی جایگاهی ویژه دارد؛ زیرا او در «شرایع الاسلام» و «المعتبر» با

اموری صحیح است که خود موکل شرعاً و عقلاً صلاحیت انجام آن را داشته باشد. این قید نشان می‌دهد که نیابت، تابع عقلانیت فعل اصلی است؛ یعنی اگر تصرفی فی‌نفسه عبث، سفهی یا فاقد غرض عقلایی باشد، اساساً قابل نیابت نیست. از نگاه شیخ طوسی، صحت وکالت نه فقط وابسته به رضایت موکل، بلکه وابسته به معقول بودن موضوع وکالت است، زیرا نیابت در امر غیرعقلایی معنا ندارد. به تعبیر دیگر، وکالت امتداد اراده عقلانی موکل است، نه جایگزین اراده نامعقول او. بنابراین، هر جا فعل موکل فاقد جهت عقلایی باشد، وکالت نیز از حیث فقهی فاقد اعتبار خواهد بود. (Tusi, 2008)

شیخ طوسی شرط عقل و نفی سفه را از ارکان اساسی نفوذ تصرفات می‌داند و این مبنا را در همه معاملات جاری می‌کند. او در ابواب مختلف، از جمله در بیع و وکالت، تصرفات سفیه را غیرنافذ معرفی می‌کند و تصریح دارد که کسی که قدرت تشخیص مصلحت و مفسده را ندارد، اذن معتبر هم نمی‌تواند بدهد. این مبنا در وکالت اهمیت دوچندان دارد، زیرا وکیل قائم‌مقام اراده موکل است و اگر اراده موکل یا نوع تصرف از مدار عقلایی خارج شود، نیابت فاقد موضوع می‌شود. در واقع، در اندیشه شیخ طوسی، عقل تنها وصف شخص نیست، بلکه وصف تصرف نیز هست؛ یعنی حتی عاقل اگر اقدامش عرفاً عبث و غیرمتعارف باشد، تصرفش مشروعیت کامل نخواهد داشت. از همین‌جا می‌توان استخراج کرد که معقولیت، شرط ضمنی صحت اعمال حقوقی است، هرچند به زبان اصطلاحی بیان نشده است. (Tusi, 2008)

از سوی دیگر، شیخ طوسی حدود اختیارات وکیل را بر پایه مصلحت و غبطه موکل تحلیل می‌کند. او بیان می‌کند که وکیل مقید به حدود اذن است و تصرف او باید در جهتی باشد که عرفاً در راستای منفعت موکل قرار گیرد. این تحلیل نشان می‌دهد که اذن وکالت، یک اجازه صوری و مطلق نیست، بلکه باید بر اساس فهم عقلایی تفسیر شود. بنابراین، اگر وکیل عملی انجام دهد که عرف

رویکردی نظام‌مند، معیارهای عقلایی تصرفات حقوقی را صریح‌تر از پیشینیان صورت‌بندی می‌کند. هرچند وی نیز مانند دیگر فقهای کلاسیک از اصطلاح «شرط معقولیت» استفاده نمی‌کند، اما ساختار استدلال‌های او در باب وکالت نشان می‌دهد که تصرف معتبر نزد او تصرفی است که هم از حیث فاعل و هم از حیث موضوع، قابلیت انتساب عقلایی داشته باشد. محقق حلی وکالت را اذن در تصرف می‌داند و تصریح می‌کند که وکالت تنها در اموری صحیح است که موکل خود شرعاً و عقلاً قادر بر انجام آن باشد. این بیان به‌روشنی نشان می‌دهد که عقلانیت فعل اصلی، شرط پیشینی صحت نیابت است؛ زیرا نیابت در کاری که عرفاً عبث یا فاقد غرض عقلایی است، معنا ندارد. از همین‌جا می‌توان استنباط کرد که در نگاه محقق، وکالت امتداد اراده عقلایی موکل است، نه ابزار تحقق اراده‌ای غیرمتعارف. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

یکی از مبانی مهم محقق حلی در تقویت شرط معقولیت، تأکید او بر نفی سفه و اعتبار عقل در تصرفات مالی و حقوقی است. او در مباحث معاملات تصریح می‌کند که تصرفات سفیه نافذ نیست، زیرا فاقد تشخیص صحیح مصلحت و مفسده است. این مبنا به وکالت نیز تسری می‌یابد؛ زیرا وکیل قائم‌مقام موکل است و اگر تصرفات از دایره تشخیص عقلایی خارج شود، نیابت فاقد موضوع خواهد بود. محقق حلی تنها به عقل شخصی بسنده نمی‌کند، بلکه نوع تصرف را نیز در معرض سنجش عقل عرفی قرار می‌دهد؛ بدین معنا که حتی شخص عاقل اگر اقدام او عرفاً غیرمتعارف یا زیان‌بار تلقی شود، نمی‌تواند انتظار نفوذ کامل آن را داشته باشد. این تحلیل، عقلانیت را از سطح اهلیت فردی به سطح ماهیت عمل حقوقی ارتقا می‌دهد و مبنای نظری شرط معقولیت را تقویت می‌کند. (Mohaqqeq Hilli, 2008)

بعد دیگر دیدگاه محقق حلی، پیوند وکالت با مصلحت و غبطه موکل است. او بیان می‌کند که وکیل مقید به حدود اذن است و تصرف او باید در جهتی باشد که عرفاً در راستای نفع موکل قرار

گیرد. محقق تصریح دارد که اگر وکیل عملی انجام دهد که مشتمل بر ضرر غیرمتعارف باشد، حتی با وجود اطلاق اذن، عمل او مشروع تلقی نمی‌شود. این سخن نشان می‌دهد که اذن در فقه امامیه نزد محقق حلی یک مفهوم صرفاً لفظی نیست، بلکه باید بر اساس فهم عقلایی تفسیر شود. بنابراین، معیار عرف و عقل اجتماعی نقش اساسی در تحدید قلمرو وکالت دارد و معقولیت به‌صورت ضمنی به‌عنوان ضابطه صحت وکالت پذیرفته می‌شود. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

محقق حلی همچنین در تحلیل اطلاق وکالت، به‌طور ضمنی اصل تفسیر عقلایی را می‌پذیرد. او میان اذن متعارف و تفویض مطلق تفاوت قائل است و بیان می‌کند که اطلاق الفاظ وکالت ناظر به تصرفات متعارف است، نه هرگونه رفتاری که از نظر عرف فاقد جهت عقلایی باشد. از این منظر، اگر موکل عباراتی کلی به‌کار برده باشد، این کلیت در چارچوب بنای عقلاء معنا می‌شود و نمی‌تواند مجوز اعمال افراطی یا زیان‌بار باشد. این تحلیل نشان می‌دهد که در اندیشه محقق حلی، معقولیت نقش تعدیل‌کننده اطلاق عقد را ایفا می‌کند و اجازه نمی‌دهد وکالت به پوششی برای تصرفات غیرمنطقی تبدیل شود. چنین کارکردی با مفهوم شرط معقولیت در حقوق معاصر هم‌خوانی دارد. (Mohaqqeq Hilli, 2008)

محقق حلی با تکیه بر اصولی چون اشتراط عقل، نفی سفه، رعایت غبطه موکل، تفسیر عرفی اذن و تحدید اطلاق وکالت، چارچوبی عقل‌محور برای نفوذ عقد وکالت ترسیم کرده است. هرچند وی اصطلاح «شرط معقولیت» را به‌کار نبرده، اما نتیجه تحلیل‌های او این است که وکالت تنها در صورتی معتبر است که موضوع و شیوه اعمال آن در مدار عقلانیت اجتماعی قرار گیرد. بدین ترتیب، اندیشه محقق حلی حلقه‌ای مهم در تطور تاریخی عقلانیت حقوقی در فقه امامیه است و مبنای نظری مناسبی برای بازخوانی شرط

است، بلکه نشان می‌دهد چگونه مفاهیمی مانند مصلحت، عرف، و غرض عقلایی، جایگاهی پررنگ در تنظیم اعمال حقوقی یافته‌اند. این تحول، امکان تطبیق فقه با نیازهای حقوقی معاصر و کنترل رفتارهای افراطی یا زیان‌بار در نهاد وکالت را فراهم می‌کند و زمینه استخراج یک معیار منسجم از دل متون فقهی برای ارزیابی معقول بودن تصرفات وکیل را مهیا می‌سازد.

امام خمینی

در میان فقهای متأخر، امام خمینی رویکردی نظام‌مند و عقلایی به نهاد وکالت ارائه می‌دهد که در آن، هرچند عنوان «شرط معقولیت» به صورت اصطلاحی به کار نرفته، اما مضمون آن به وضوح در تحلیل‌های فقهی ایشان حضور دارد. امام در «تحریر الوسیله» و نیز در مباحث اصولی خود، وکالت را صرفاً یک اذن شکلی نمی‌داند، بلکه آن را نیابت در تصرف عقلایی و مشروع تلقی می‌کند. ایشان تصریح می‌کند که وکالت فقط در اموری صحیح است که موکل خود حق انجام آن را داشته باشد و تصرف وکیل باید در همان چارچوب مشروع و متعارف تحقق یابد. این بیان نشان می‌دهد که نیابت، فرع بر عقلانیت فعل اصلی است؛ یعنی اگر فعل موکل عرفاً عبث، غیرمتعارف یا فاقد غرض عقلایی باشد، قابلیت نیابت نیز از بین می‌رود. از این منظر، در اندیشه امام خمینی، وکالت امتداد اراده عقلایی موکل است و نه ابزار تحقق اراده‌ای که از مدار عقل اجتماعی خارج شده باشد. (Khomeini, 2006)

امام خمینی یکی از ارکان نفوذ تصرفات را عقل و خروج از سفه می‌داند و این مبنا را به روشنی در باب معاملات جاری می‌سازد. ایشان بیان می‌کند که تصرفات سفیه، هرچند با رضایت صوری همراه باشد، فاقد اعتبار کامل است؛ زیرا سفه به معنای فقدان حسن تدبیر عقلایی در مال و حق است. این مبنا در وکالت اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا وکیل قائم مقام اراده موکل است و اگر نوع تصرف از دایره تشخیص عقلایی خارج شود، نیابت موضوع خود را از دست می‌دهد. در نگاه امام، عقل فقط وصف شخص نیست،

معقولیت در نظام حقوقی امروز فراهم می‌سازد. (Mohaqqeq

Hilli, 2007)

دیدگاه فقهای متأخر

با گذار فقه امامیه از مرحله کلاسیک به دوره‌های متأخر، شیوه مواجهه فقها با تصرفات حقوقی نیز دچار تحول مفهومی و روشی شد. پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی و اقتصادی، گسترش نهادهای جدید حقوقی و افزایش نقش عرف در تنظیم مناسبات، موجب گردید که فقهای متأخر بیش از پیش به کارکرد عقل عملی و بنای عقلا در استنباط احکام توجه کنند. در این فضا، هرچند همچنان اصطلاح شرط معقولیت به عنوان عنوانی مستقل در متون فقهی دیده نمی‌شود، اما مضمون آن در قالب مفاهیمی چون متعارف بودن تصرف، رعایت مصلحت، منع تفریط و افراط، و تفسیر عقلایی اذن و قراردادهای برجسته‌تر از گذشته مطرح می‌شود. فقهای متأخر با فاصله گرفتن نسبی از رویکرد صرفاً لفظ‌محور، تلاش کرده‌اند اعمال حقوقی از جمله وکالت را نه فقط بر پایه اطلاق عبارات، بلکه در چارچوب غرض عقلایی و فهم اجتماعی تحلیل کنند.

در اندیشه فقهای متأخر، وکالت بیش از آنکه صرفاً یک اجازه شکلی باشد، نهادی مبتنی بر اعتماد، امانت و تحقق هدف عقلایی موکل تلقی می‌شود. از این رو، رفتار وکیل زمانی مشروع و نافذ است که با بنای عقلاء و انتظار متعارف از نیابت سازگار باشد. آنان با توسعه مباحثی مانند تبعیت اطلاق از انصراف عرفی، لزوم رعایت غبطه موکل، و ضمان ناشی از تصرف غیرمتعارف، عملاً معیار عقلانیت اجتماعی را به عنوان ضابطه‌ای حاکم بر قلمرو وکالت وارد کرده‌اند. این رویکرد نشان می‌دهد که فقه امامیه در دوره متأخر، ظرفیت بازخوانی نهاد وکالت بر اساس شاخص‌های معقولیت را بیش از پیش آشکار ساخته و از چارچوب‌های صرفاً سنتی فراتر رفته است.

از این منظر، بررسی دیدگاه فقهای متأخر در خصوص شرط معقولیت، نه تنها بیانگر تطور فقه امامیه در مواجهه با عقل عرفی

می‌کند که در حقوق امروز از آن به شرط معقولیت تعبیر می‌شود.
(Khomeini, 1997)

ایشان با تکیه بر مبانی‌ای چون اشتراط عقل، نفی سفه، رعایت غبطه موکل، تفسیر عرفی اذن و تحدید اطلاق وکالت، چارچوبی عقل‌محور برای نهاد وکالت ترسیم کرده است. هرچند تعبیر «شرط معقولیت» در آثار ایشان نیامده، اما نتیجه منطقی تحلیل‌های وی آن است که وکالت تنها در صورتی معتبر و نافذ است که موضوع و شیوه اعمال آن با معیار عقلانیت اجتماعی و بنای عقلاء سازگار باشد. بدین ترتیب، اندیشه امام خمینی در میان فقهای متأخر، یکی از روشن‌ترین نمونه‌های نهاده‌سازی عقل عرفی در ساختار فقه وکالت است و ظرفیت بالایی برای بازخوانی شرط معقولیت در حقوق معاصر فراهم می‌سازد. (Khomeini, 2006)

آیت‌الله خویی

در میان فقهای متأخر، آیت‌الله سیدابوالقاسم خویی رویکردی دقیق، تحلیلی و عرف‌محور نسبت به عقود و از جمله عقد وکالت دارد که در آن، هرچند تعبیر مستقلی به نام شرط معقولیت به کار نرفته، اما مضمون آن به‌روشنی در قالب مفاهیمی چون بنای عقلاء، انصراف عرفی اطلاق، نفی سفه و تحدید اختیارات وکیل بر پایه غرض عقلایی موکل ظهور یافته است. آیت‌الله خویی در کتب خود وکالت را صرفاً یک اذن لفظی نمی‌داند، بلکه آن را نیابت در تصرفی می‌شمارد که عرفاً و عقلاً برای موکل معنا و فایده داشته باشد. ایشان تصریح می‌کند که وکالت تنها در اموری صحیح است که موکل خود حق و قابلیت انجام آن را داشته باشد و این قابلیت، تنها به مشروعیت شرعی محدود نمی‌شود، بلکه متقوم به امکان انتساب عقلایی فعل به اراده موکل است. از این منظر، اگر موضوع وکالت عرفاً لغو، عبث یا خارج از غرض عقلایی باشد، نیابت نیز فاقد موضوع خواهد بود. بنابراین، در اندیشه آیت‌الله خویی، وکالت امتداد اراده عقلایی موکل است، نه ابزار تحقق اراده‌ای که از مدار منطق اجتماعی خارج شده باشد. (Khoei, 2016)

بلکه وصف تصرف نیز هست؛ بدین معنا که حتی شخص عاقل اگر اقدامش عرفاً افراطی، غیرمتعارف یا مضر باشد، نمی‌تواند انتظار نفوذ کامل آن را داشته باشد. این تحلیل، معقولیت را از سطح اهلیت فردی به سطح ماهیت عمل حقوقی منتقل می‌کند و آن را به‌عنوان ضابطه‌ای حاکم بر وکالت تثبیت می‌سازد. (Khomeini, 2006)

بعد مهم دیگر در اندیشه امام خمینی، پیوند وکالت با مصلحت و غبطه موکل است. ایشان تصریح می‌کند که وکیل باید در حدود اذن و در جهتی تصرف کند که عرفاً در راستای منفعت موکل باشد و اگر از این چارچوب خارج شود، ضامن خواهد بود. امام تأکید دارد که اذن، مفهومی عقلایی است و تفسیر آن تابع بنای عقلاء است، نه صرف اطلاق الفاظ. بنابراین، حتی اگر وکالت به‌صورت مطلق اعطا شده باشد، این اطلاق منصرف به تصرفات متعارف است و شامل اقداماتی که عرف آن‌ها را زیان‌بار، بی‌وجه یا خارج از هدف نیابت بدانند نمی‌شود. بدین ترتیب، امام خمینی معیار عقل عرفی را به‌عنوان ابزار تحدید اختیارات وکیل وارد فقه وکالت می‌کند و از تبدیل وکالت به وسیله اعمال غیرمعقول جلوگیری می‌نماید. (Khomeini, 2006)

امام خمینی همچنین در تحلیل اطلاق قراردادها، به‌ویژه در مباحث اصول فقه، بر نقش انصراف عرفی و غرض عقلایی تأکید می‌کند. ایشان بیان می‌کند که اطلاق، در خلأ تفسیر نمی‌شود، بلکه در پرتو فهم متعارف جامعه معنا می‌یابد. این مبنا در وکالت نیز جاری است؛ بدین معنا که اطلاق اذن وکالت، ناظر به تصرفاتی است که عقلاء آن‌ها را مناسب هدف نیابت بدانند، نه هرگونه رفتار نامتعارف یا افراطی. از این منظر، امام خمینی معقولیت را به‌صورت ضمنی به‌عنوان قاعده تعدیل‌کننده اطلاق وارد ساختار عقد وکالت می‌کند و اجازه نمی‌دهد اراده قراردادی به پوششی برای رفتارهای غیرعقلایی تبدیل شود. این تحلیل در واقع همان کارکردی را ایفا

نیست، اما اگر از این چارچوب خارج شود و به رفتار غیرمعقول یا مضر روی آورد، ضامن خواهد بود، هرچند ظاهر اذن شامل آن عمل باشد. این تحلیل نشان می‌دهد که معیار مسئولیت در اندیشه آیت‌الله خویی نه صرفاً تخلف لفظی از قرارداد، بلکه خروج از معیار عقل اجتماعی و بنای عقلاست. بدین ترتیب، معقولیت به‌عنوان یک ضابطه حقوقی مؤثر در ارزیابی رفتار وکیل نقش‌آفرین می‌شود. (Khoei, 2016)

آیت‌الله خویی با تکیه بر مبانی‌ای چون بنای عقل، نفی سفه، تفسیر عرفی اذن، انصراف اطلاق به متعارف و تفکیک تصرف عقلایی از غیرعقلایی، چارچوبی دقیق و عقل‌محور برای نهاد وکالت ارائه می‌دهد. هرچند ایشان تعبیر «شرط معقولیت» را به‌کار نمی‌برد، اما نتیجه منطقی تحلیل‌های وی آن است که وکالت تنها زمانی معتبر و نافذ است که موضوع و شیوه اعمال آن با معیار عقلانیت اجتماعی و غرض عقلایی موکل سازگار باشد. از این رو، رویکرد آیت‌الله خویی یکی از منسجم‌ترین صورت‌بندی‌های فقهی معقولیت در دوره معاصر به شمار می‌آید و ظرفیت بالایی برای بازخوانی شرط معقولیت در حقوق امروز فراهم می‌کند. (Khoei, 2016)

تحلیل فقهی ارتباط شرط معقولیت با قواعد فقهی حاکم بر عقود

قاعده «العقود تابعه للقصد» و اثر آن بر شرط معقولیت

قاعده «العقود تابعه للقصد» از قواعد بنیادین فقه معاملات است که نقش تعیین‌کننده‌ای در فهم ماهیت عقد و آثار آن دارد و به‌طور مستقیم با ایده «شرط معقولیت» پیوند می‌خورد. مفاد این قاعده آن است که حقیقت و اثر حقوقی هر عقد، تابع قصد واقعی و غرض عقلایی متعاملین است، نه صرف الفاظ و صورت‌های ظاهری. فقه امامیه عقد را عملی صرفاً شکلی نمی‌بیند، بلکه آن را رفتاری ارادی و هدفمند تلقی می‌کند که باید در پرتو نیت و جهت عقلانی طرفین تحلیل شود. از همین رو، اگر قصد متعاقدين فاقد جهت عقلایی باشد یا بر مبنای اغراض نامتعارف، عبث یا غیرمعقول شکل گرفته

آیت‌الله خویی در تحلیل نفوذ تصرفات، به‌صورت جدی بر نفی سفه و اعتبار حسن تدبیر عقلایی تأکید می‌کند. او در ابواب مختلف معاملات بیان می‌کند که سفه به معنای فقدان تشخیص صحیح مصلحت است و تصرفات ناشی از آن، هرچند در قالب رضایت صوری انجام شود، از حمایت کامل فقهی برخوردار نیست. این مبنا در وکالت کارکرد مهمی دارد، زیرا وکیل قائم‌مقام اراده موکل است و اگر نوع تصرف از سطح تشخیص عقلایی عرف خارج شود، نیابت فاقد معنا خواهد بود. آیت‌الله خویی در این تحلیل، عقل را تنها وصف شخص نمی‌داند، بلکه وصف نوع تصرف نیز تلقی می‌کند؛ بدین معنا که حتی شخص عاقل اگر اقدام او عرفاً غیرمتعارف، افراطی یا مشتمل بر تفریط باشد، نمی‌تواند انتظار نفوذ کامل آن را داشته باشد. این نگاه، معقولیت را از سطح اهلیت فردی به سطح ماهیت عمل حقوقی ارتقا می‌دهد. (Khoei, 2008)

بعد مهم دیگر در رویکرد آیت‌الله خویی، تفسیر عقلایی اذن و تحدید اطلاق وکالت است. ایشان در مباحث اصولی خود تصریح می‌کند که اطلاق، بدون توجه به انصراف عرفی و ارتکاز عقلایی قابل تمسک نیست. به بیان او، الفاظ قراردادها در بستر رفتار اجتماعی معنا پیدا می‌کنند و نمی‌توان آن‌ها را جدا از فهم متعارف جامعه تفسیر کرد. این مبنا در وکالت بدین معناست که حتی اگر موکل وکالت مطلق اعطا کرده باشد، این اطلاق منصرف به تصرفاتی است که عرف آن‌ها را متناسب با غرض نیابت می‌داند. بنابراین، اطلاق نمی‌تواند مجوز اعمالی باشد که عقلاء آن‌ها را بی‌وجه، زیان‌بار یا خارج از هدف وکالت تلقی می‌کنند. در اینجا آیت‌الله خویی عملاً معقولیت را به‌عنوان قاعده تعدیل‌کننده اطلاق وارد ساختار عقد وکالت می‌کند. (Khoei, 2010)

آیت‌الله خویی همچنین میان تصرف متعارف و تصرف غیرمتعارف وکیل تفکیک روشنی برقرار می‌کند و این تفکیک را مبنای ضمان و مسئولیت قرار می‌دهد. ایشان بیان می‌کند که وکیل در صورت حرکت در چارچوب متعارف اذن، امین است و ضمانی بر او

باشد، عقد هرچند در ظاهر صحیح منعقد شده، اما در لایه ماهوی دچار اختلال می‌شود. شرط معقولیت دقیقاً در همین نقطه معنا پیدا می‌کند؛ زیرا قصدی که بتواند منشأ اثر حقوقی گردد، باید قصدی متعارف، معقول و قابل انتساب به رفتار عقلای جامعه باشد، نه صرف میل شخصی فارغ از معیارهای عقل اجتماعی. بنابراین، قاعده تبعیت عقد از قصد، زمینه فقهی لازم را برای کنترل معقولیت قرارداد فراهم می‌سازد. (Shahid Thani, 2007)

در تحلیل عمیق‌تر، باید توجه داشت که مقصود از قصد در این قاعده، صرف اراده نفسانی نیست، بلکه قصد نوعی و عقلایی است؛ یعنی آنچه در عرف عقلا به عنوان هدف قابل فهم و متعارف از انعقاد عقد شناخته می‌شود. فقها تصریح کرده‌اند که عقود تابع ما هو المقصود منها عرفاً هستند، نه نیت‌های پنهان و غیرقابل دفاع عقلانی. بر همین اساس، اگر کسی عقدی را با هدفی غیرمعقول، مثل اضرار محض، فریب غیرمتعارف یا التزامی خارج از منطق اقتصادی و اجتماعی منعقد کند، چنین قصدی صلاحیت ایجاد اثر ندارد. شرط معقولیت در اینجا به صورت ضمنی در مفهوم قصد ادغام می‌شود؛ یعنی تنها قصدی معتبر است که از نظر عرف عقلایی قابل توجیه باشد. به بیان دیگر، قاعده «العقود تابعه للقصد» اجازه نمی‌دهد قراردادها به ابزاری برای رفتارهای سفهی یا اغراض غیرعقلانی تبدیل شوند، زیرا قصد فاقد معقولیت، عقد را از مسیر طبیعی خود خارج می‌کند. (Allameh Hilli, 2013)

اثر عملی این قاعده بر شرط معقولیت آن است که معقولیت، معیار سنجش صحت جهت عقد می‌شود. فقهای امامیه میان قصد انشاء و جهت عقد تفکیک کرده‌اند و معتقدند اگر جهت معامله نامشروع یا غیرعقلایی باشد، عقد نمی‌تواند آثار طبیعی خود را ایجاد کند. هرچند در فقه کلاسیک تعبیر غیرمعقول به صورت اصطلاح مستقل نیامده، اما مفاهیمی مانند عبث، سفه، اضرار و لغویت، همگی بازتاب همان فقدان معقولیت‌اند. وقتی عقد تابع قصد است، و قصد باید متضمن غرض عقلایی باشد، نتیجه آن می‌شود که شرط

گیرند. (Naraqi, 2004)

از سوی دیگر، قاعده تبعیت عقد از قصد، ابزار فقه برای تفسیر عقلانی قراردادها نیز محسوب می‌شود. در موارد ابهام یا تعارض میان ظاهر لفظ و منطق عقلایی معامله، فقیه به قصد واقعی و عرفی رجوع می‌کند. این رجوع در حقیقت، رجوع به معیار معقولیت است. زیرا عرف عقلاء همان بستر سنجش معقول بودن تعهدات است. به همین دلیل، شرط معقولیت تنها شرطی در مرحله انعقاد نیست، بلکه در مرحله تفسیر و اجرای عقد نیز نقش دارد. اگر اجرای ظاهری عقد به نتایجی منتهی شود که با قصد عقلایی طرفین ناسازگار باشد، فقه به کمک همین قاعده مسیر عقلانی را ترجیح می‌دهد. در نتیجه، معقولیت از یک مفهوم اخلاقی فراتر رفته و به معیار فقهی در تعیین حدود آثار عقد تبدیل می‌شود. (Khoei, 2008)

بنابراین، قاعده «العقود تابعه للقصد» یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های فقهی شرط معقولیت در نظام عقود است. این قاعده نشان می‌دهد که فقه امامیه عقد را عملی عقلانی و هدفمند می‌داند و تنها قصدی را منشأ اثر می‌شمارد که در چارچوب منطق عقلایی جامعه قابل دفاع باشد. از این رهگذر، شرط معقولیت نه امری تحمیلی بر فقه، بلکه استنباطی درونی از خود ساختار فقه معاملات است. بنابراین، پیوند میان قصد و معقولیت، امکان آن را فراهم می‌کند که قراردادها از سطح اراده صرف فراتر رفته و در بستر عقل اجتماعی، عدالت معاملاتی و کارآمدی حقوقی سامان یابند؛ امری که برای بازخوانی معاصر فقه معاملات اهمیت بنیادین دارد.

قاعده «تبعیت وکالت از موکل فیما یملک و یصح منه»

قاعده تبعیت وکالت از موکل فیما یملک و یصح منه از قواعد اساسی فقه وکالت در امامیه است که بر پایه آن، حدود اختیار وکیل همواره تابع حدود سلطه و اهلیت موکل است؛ به این معنا که وکیل فقط در اموری می‌تواند اقدام کند که خود موکل مالک انجام آن باشد و شرعاً نیز صدور آن عمل از موکل صحیح تلقی شود. مفاد این قاعده نشان می‌دهد که وکالت نه ایجادکننده صلاحیت مستقل برای وکیل، بلکه صرفاً ناقل و امتداد اراده حقوقی موکل است. بنابراین، وکیل شخصیت حقوقی جدیدی در تصرفات ایجاد نمی‌کند، بلکه در چارچوب مالکیت، اختیار و اهلیت موکل عمل می‌نماید. از همین رو فقها تصریح کرده‌اند: «الوکیل یقوم مقام الموکل فیما یملکه و یصح منه»، یعنی وکیل جانشین موکل در همان محدوده‌ای است که خود موکل قدرت و مشروعیت تصرف دارد. این قاعده مبنای بسیاری از آثار و محدودیت‌های وکالت، از جمله بطلان وکالت در امور غیرقابل نیابت یا خارج از ملک موکل است. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

ریشه فقهی این قاعده را باید در تحلیل ماهیت وکالت جست‌وجو کرد. فقهای امامیه وکالت را «استنباه فی التصرف» دانسته‌اند؛ یعنی نیابت دادن دیگری در انجام تصرف. استنباه زمانی معنا دارد که منوب‌عنه خود اهلیت و اختیار آن تصرف را داشته باشد، زیرا فاقد شیء نمی‌تواند آن را به غیر منتقل کند. از این رو، قاعده «فاقد الشيء لا یعطیه» در پس‌زمینه این اصل قرار دارد. اگر موکل نسبت به مالی مالک نباشد، یا نسبت به عملی اهلیت نداشته باشد، وکالت در آن حوزه لغو و بی‌اثر است. مثلاً شخص نمی‌تواند در طلاق زنی که همسر او نیست وکالت دهد یا در فروش مالی که مالک آن نیست وکیل بگیرد. بنابراین، تبعیت وکیل از موکل، نتیجه منطقی ماهیت نیابتی وکالت است، نه یک قید خارجی بر آن. (Shahid Thani, 2007)

این قاعده علاوه بر «مالکیت»، ناظر به عنصر «صحّت صدور» نیز هست؛ یعنی کافی نیست موکل مالک عمل باشد، بلکه باید شرعاً بتواند آن را انجام دهد. به بیان دیگر، قلمرو وکالت فقط تابع سلطه مالی نیست، بلکه تابع اهلیت شرعی و قانونی موکل نیز هست. اگر موکل از جهت شرعی یا حقوقی ممنوع از تصرف باشد، وکیل نیز نمی‌تواند به نیابت از او اقدام کند. مثلاً سفیه، محجور یا مفلس نسبت به اموال خاص خود محدود است و وکالت او نیز به همان میزان محدود می‌شود. همچنین در مواردی که عمل ذاتاً غیرقابل نیابت است، مانند عبادات شخصی یا اعمالی که مباشرت در آنها شرط است، وکالت جریان ندارد، زیرا خود موکل نیز حق تفویض آن را ندارد. بنابراین، عبارت «و یصح منه» ناظر به بعد عقلانی و شرعی تصرف است و ارتباط مستقیمی با شرط معقولیت و اهلیت دارد. (Khomeini, 2006)

اثر مهم این قاعده در تحدید اختیارات وکیل ظاهر می‌شود. وکیل نه می‌تواند بیش از موکل تصرف کند و نه می‌تواند تصرفی متفاوت با چارچوب عقلایی و مشروع اختیار موکل انجام دهد. اگر وکیل عملی انجام دهد که خود موکل حق انجام آن را نداشته یا انجام آن از موکل صحیح نبوده، عمل وکیل فضولی یا باطل تلقی می‌شود و نفوذ آن منوط به اجازه لاحق یا اساساً غیرقابل تصحیح است. از این رو، فقها میان وکالت صحیح و تجاوز از حدود وکالت تفکیک کرده‌اند و تصریح نموده‌اند که تجاوز وکیل از قلمرو ملک و صحت موکل، موجب عدم نفوذ عمل می‌شود. این تحلیل نشان می‌دهد که قاعده تبعیت، نقش حفاظتی در برابر سوءاستفاده از نهاد وکالت دارد و مانع می‌شود که وکیل به ابزاری برای دور زدن محدودیت‌های شرعی و عقلایی موکل تبدیل شود. (Ansari, 2013)

از منظر نظری، این قاعده پیوند مستقیمی با شرط معقولیت در وکالت نیز برقرار می‌کند. وقتی وکیل تنها در محدوده‌ای می‌تواند اقدام کند که موکل مالک و صالح بر آن باشد، خودبه‌خود رفتار

وکیل در مدار عقلانیت حقوقی سامان می‌یابد. زیرا ملکیت و صحت صدور، مفاهیمی هستند که در عرف عقلاء تعریف می‌شوند. اگر تصرفی از نظر عقلایی نامتعارف، عبث یا زیان‌بار باشد، معمولاً یا از دایره ملک مشروع موکل خارج است یا از جهت شرعی صحیح‌الصدور تلقی نمی‌شود. بنابراین، قاعده تبعیت وکیل از موکل، نه تنها قاعده‌ای شکلی در توزیع اختیار، بلکه سازوکاری ماهوی برای تضمین معقولیت تصرفات وکالتی است و اجازه نمی‌دهد وکالت به ابزار اعمال غیرعقلانی، مضر یا فاقد جهت مشروع تبدیل شود. (Mousavi Bojnourdi, 2015)

بنابراین، قاعده «تبعیت وکالت از موکل فیما یملک و یصح منه» ستون فقرات فقه وکالت در امامیه است. این قاعده نشان می‌دهد که وکالت امتداد شخصیت حقوقی موکل است، نه جایگزین مستقل آن. وکیل فقط در محدوده‌ای معتبر است که موکل مالک و صالح برای تصرف باشد و هر خروج از این چارچوب، موجب بطلان یا عدم نفوذ عمل وکیل می‌شود. افزون بر این، این قاعده به‌طور ضمنی شرط معقولیت را در ساختار وکالت نهاده می‌کند و تصرفات وکالتی را در مسیر عقلانیت، مشروعیت و عدالت معاملاتی هدایت می‌نماید؛ امری که در بازخوانی معاصر نهاد وکالت نقش بنیادین دارد.

ارتباط شرط معقولیت با قواعد فقهی «لاضرر»، «الغرر» و «العرف حاکم»

شرط معقولیت در عقود و به‌ویژه در نهاد وکالت، زمانی معنا و کارکرد واقعی پیدا می‌کند که در پرتو قواعد حاکم بر فقه معاملات تحلیل شود. فقه امامیه قرارداد را صرف توافق شکلی نمی‌داند، بلکه آن را رفتار عقلایی هدفمند تلقی می‌کند که باید از ضرر نامتعارف، ابهام غیرقابل تحمل و خروج از معیارهای عرفی مصون باشد. از این رو، قواعدی چون «لاضرر»، «نفی غرر» و «حاکمیت عرف» هر یک به‌نحوی پشتوانه فقهی شرط معقولیت به شمار می‌آیند و به آن محتوا می‌بخشند. این قواعد، معقولیت را از سطح

یک ملاحظه اخلاقی فراتر برده و آن را به معیار حقوقی در ارزیابی اعتبار، تفسیر و اجرای عقود تبدیل می‌کنند.

ارتباط شرط معقولیت با قاعده لاضرر و لاضرار آشکار است، قاعده لاضرر که مستند آن حدیث نبوی «لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام» است، هر حکم یا قراردادی را که مستلزم ضرر نامتعارف و غیرقابل توجیه باشد، از نفوذ می‌اندازد. فقها تصریح کرده‌اند که مفاد قاعده، نفی احکام و تصرفاتی است که موجب اضرار غیرمتعارف به نفس یا مال دیگران شود. از منظر شرط معقولیت، عقد یا تصرف وکالتی زمانی معقول است که در چارچوب تعادل عقلایی میان سود و زیان قرار گیرد. اگر تعهدی به‌گونه‌ای تنظیم شود که یکی از طرفین را در معرض خسارت فاحش و غیرمتعارف قرار دهد، چنین تعهدی از حیث عقل اجتماعی نامعقول است و قاعده لاضرر آن را محدود یا بی‌اثر می‌کند. بنابراین، معقولیت در اینجا به‌منزله معیار تشخیص ضرر قابل تحمل عرفی از ضرر نامشروع و غیرعقلایی عمل می‌کند و اجازه نمی‌دهد قرارداد به ابزار تحمیل زیان غیرمتعارف تبدیل شود. در وکالت نیز اگر حدود اختیار وکیل به‌گونه‌ای ترسیم شود که منتهی به اضرار غیرمتعارف به موکل یا ثالث گردد، قاعده لاضرر مانع نفوذ آن می‌شود و این همان تجلی عملی شرط معقولیت است. (Ansari, 2013)

غرر در فقه به معنای خطر، ابهام و جهالت غیرقابل تحمل در ارکان عقد است؛ به‌گونه‌ای که عقلاء از چنین معامله‌ای پرهیز می‌کنند. فقها بر اساس روایت اسلامی معاملات غرری را باطل یا غیرنافذ دانسته‌اند. تحلیل فقهی نشان می‌دهد که معیار غرر، صرف جهل نیست، بلکه جهل غیرعقلایی است؛ یعنی ابهامی که عرف عقلاء آن را قابل پذیرش نمی‌دانند. از این حیث، غرر ترجمان فقهی فقدان معقولیت است. شرط معقولیت اقتضا می‌کند که تعهدات، حدود اختیار، موضوع و آثار عقد روشن و قابل پیش‌بینی عقلایی باشد. هرگاه عقد یا وکالت بر پایه ابهام شدید، خطر غیرقابل محاسبه یا تعهدات مبهم شکل گیرد، نه تنها غرری است، بلکه از

را معتبر می‌شمارد که در چارچوب عقلانیت، شفافیت و تعادل اجتماعی شکل گرفته باشد. از این رهگذر، شرط معقولیت نه صرفاً یک پیشنهاد نظری، بلکه استنباطی منسجم از منطق درونی فقه معاملات است که قابلیت توسعه در حقوق معاصر را نیز داراست.

آثار و پیامدهای فقهی فقدان شرط معقولیت در عقد وکالت

بررسی بطلان وکالت به سبب غیرمعقول بودن موضوع

یکی از جلوه‌های مهم فقدان شرط معقولیت در عقد وکالت، غیرمعقول بودن موضوع وکالت است؛ یعنی مورد نیابت به گونه‌ای تعیین شود که از منظر عقلاء فاقد جهت قابل دفاع، متعارف و کارکرد حقوقی باشد. فقه امامیه، وکالت را «استنا به فی التصرف» می‌داند و تصریح دارد که نیابت زمانی معنا دارد که موضوع آن قابلیت عقلایی برای انشاء اثر حقوقی داشته باشد. بنابراین، اگر موضوع وکالت امری عبث، نامتعارف، زیان‌بار محض یا خارج از منطق اجتماعی باشد، اساس نیابت مخدوش می‌شود. هرچند فقها تعبیر «غیرمعقول» را به صورت اصطلاح مستقل به کار نبرده‌اند، اما مفاهیمی چون لغویت، سفه، غرر و عدم مالیت یا عدم مشروعیت موضوع، همگی به نوعی ناظر به فقدان معقولیت‌اند و می‌توانند موجب بطلان وکالت شوند. از این رو، بررسی بطلان وکالت به سبب غیرمعقول بودن موضوع، در واقع تحلیل ظرفیت فقه در مقابله با تصرفات غیرهدفمند و غیرعقلایی است. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

از منظر ماهوی، موضوع وکالت باید امری باشد که اولاً موکل نسبت به آن سلطه و اختیار داشته باشد و ثانیاً صدور آن از موکل صحیح و عقلایی باشد. فقها در بیان شرط موضوع وکالت تصریح می‌کنند که اگر عملی ذاتاً لغو یا غیرقابل توجیه عقلایی باشد، صدور آن از موکل نیز صحیح تلقی نمی‌شود، هرچند از حیث شکلی ممنوع نباشد. مثلاً اگر کسی وکالت دهد که وکیل اموالش را بدون هیچ مصلحت عقلایی تلف کند یا تعهداتی غیرمتعارف و فاقد جهت اقتصادی ایجاد نماید، چنین موضوعی هرچند ممکن

حیث عقلانی نیز نامعقول محسوب می‌شود. بنابراین، نفی غرر در واقع تضمین فقهی برای معقول بودن ساختار قرارداد است؛ زیرا فقه با منع غرر، از ورود اشخاص به تعهداتی که فاقد منطق عقلایی‌اند جلوگیری می‌کند. در وکالت، تعیین نشدن حدود مأموریت وکیل یا نتایج آن، نمونه‌ای از غرر است که به واسطه همین قاعده و در پرتو شرط معقولیت محدود می‌شود.

(Mohaqqeq Hilli, 2007)

قاعده «العرف حاکم» یا «العادة محكمة» مهم‌ترین پیوند مفهومی را با شرط معقولیت برقرار می‌کند، فقها عرف عقلاء را یکی از منابع مهم در تفسیر، تکمیل و حتی تحدید مفاد عقود دانسته‌اند. مقصود از عرف، رفتار متعارف و عقلانی جامعه است، نه سلیقه‌های فردی. وقتی گفته می‌شود عرف حاکم است، یعنی مفاد عقد، حدود تعهدات، شیوه اجرا و حتی تشخیص ضرر و غرر، همگی با معیار عقل اجتماعی سنجیده می‌شوند. شرط معقولیت در حقیقت ترجمه حقوقی همین حاکمیت عرف عقلایی است؛ زیرا آنچه معقول شمرده می‌شود، همان چیزی است که عرف عقلاء آن را قابل توجیه، متناسب و غیرعبث می‌دانند. بنابراین، اگر توافقی برخلاف انتظارات متعارف عرفی باشد، فقه به واسطه قاعده عرف آن را تفسیر محدود، اصلاح یا حتی بی‌اعتبار می‌کند. در نهاد وکالت نیز حدود اختیار وکیل، میزان آزادی عمل، و نحوه تصرف، همگی بر اساس فهم عرفی عقلایی تعیین می‌شود و نه صرف الفاظ خشک قرارداد. از این رو، عرف ابزار اصلی فقه برای تزریق معقولیت به ساختار عقود است. (Naraqi, 2004)

شرط معقولیت در فقه معاملات، مفهومی مستقل و وارداتی نیست، بلکه بر شانه سه قاعده بنیادین استوار است: لاضرر که مانع زیان نامتعارف می‌شود، نفی غرر که از ابهام و خطر غیرعقلایی جلوگیری می‌کند، و حاکمیت عرف که معیار عقل اجتماعی را بر قراردادهای تحمیل می‌نماید. این سه قاعده در کنار هم نشان می‌دهند که فقه امامیه عقد را رفتار عقلانی سامان‌یافته می‌داند و تنها توافقی

نشان می‌دهد که فقه صرف اراده فردی را برای اعتبار نیابت کافی نمی‌داند. (Ansari, 2013)

همچنین، قاعده «العقود تابعه للقصد» در این زمینه نقش تکمیلی ایفا می‌کند. موضوع وکالت زمانی معتبر است که قصد عقلایی پشت آن وجود داشته باشد. اگر موکل موضوعی غیرمعقول را مورد نیابت قرار دهد، قصد او از منظر عرف، قصدی فاقد جهت معتبر تلقی می‌شود و چنین قصدی صلاحیت ایجاد اثر حقوقی ندارد. در نتیجه، وکالت از حیث ماهوی تهی از غرض عقلایی می‌شود و قابلیت بقا در نظام حقوقی فقه را از دست می‌دهد. این امر نشان می‌دهد که بطلان ناشی از غیرمعقول بودن موضوع، نه صرفاً به دلیل مخالفت با نص خاص، بلکه به دلیل تعارض با ساختار عقلانی فقه معاملات است. (Allameh Hilli, 2013)

غیرمعقول بودن موضوع وکالت یکی از اسباب ماهوی بطلان یا عدم نفوذ آن در فقه امامیه است. موضوع وکالت باید واجد جهت عقلایی، مصلحت متعارف و قابلیت انتساب حقوقی باشد و هرگاه از این مدار خارج شود، نیابت معنای خود را از دست می‌دهد. فقه با تکیه بر قواعدی چون تبعیت وکالت از موکل، منع سفه، نفی غرر و تبعیت عقد از قصد، اجازه نمی‌دهد وکالت به ابزار تصرفات عبث، زیان‌بار یا فاقد منطق اجتماعی تبدیل شود. بنابراین، شرط معقولیت در موضوع وکالت نه یک افزوده نظری، بلکه استنباطی درونی از منطق فقه معاملات است که نقش اساسی در تحدید اعتبار و آثار عقد وکالت ایفا می‌کند.

اثر فقدان معقولیت بر نفوذ یا صحت عقد وکالت

اثر فقدان معقولیت بر نفوذ یا صحت عقد وکالت از مهم‌ترین مباحث تحلیلی در فقه معاملات است؛ زیرا وکالت نهادی مبتنی بر نیابت عقلایی است و بدون وجود منطق معقول در ایجاد و اجرای آن، اساساً فلسفه حقوقی خود را از دست می‌دهد. فقه امامیه عقد وکالت را صرف اعطای اختیار صوری نمی‌داند، بلکه آن را تفویض تصرف در چارچوب سلطه مشروع و عقلانی موکل تلقی می‌کند.

است در ظاهر داخل در سلطه مالکانه باشد، اما از حیث عقل اجتماعی سفه‌ی و غیرمعقول است و فقه آن را قابل نیابت نمی‌داند. بنابراین، غیرمعقول بودن موضوع، در حقیقت مصداق فقدان صحت صدور است که فقها آن را شرط نفوذ وکالت می‌دانند. (Naraqi, 2004)

پیوند غیرمعقول بودن موضوع با بطلان وکالت را می‌توان از رهگذر قاعده منع تصرفات سفه‌ی تحلیل کرد. فقهای امامیه تصرفات سفه را نافذ نمی‌دانند، زیرا سفه به معنای خروج از تدبیر عقلایی در مال و حق است. اگر موضوع وکالت متضمن عملی باشد که عرف عقلاء آن را بی‌مصلحت، عبث یا زیان‌بار محض می‌دانند، چنین وکالتی در واقع نیابت در تصرف سفه‌ی است. از آنجا که خود موکل حق انجام تصرف سفه‌ی را ندارد یا دست‌کم آثار حقوقی کامل بر آن مترتب نمی‌شود، به طریق اولی حق تفویض آن به وکیل نیز وجود ندارد. در نتیجه، غیرمعقول بودن موضوع وکالت می‌تواند به استناد منع سفه، موجب بطلان یا عدم نفوذ آن گردد. این تحلیل نشان می‌دهد که بطلان ناشی از فقدان معقولیت، صرفاً شکلی نیست، بلکه ریشه در منطق حمایتی فقه از عقلانیت معاملاتی دارد. (Khomeini, 2006)

از سوی دیگر، غیرمعقول بودن موضوع وکالت غالباً با غرر نیز ملازمه دارد. موضوعی که فاقد جهت عقلایی است، معمولاً یا حدود آن روشن نیست یا آثار آن قابل پیش‌بینی عقلایی نیست. فقها معاملات غرری را به استناد نهی نبوی باطل می‌دانند و معیار غرر را «خطر غیرقابل تحمل عرفی» معرفی کرده‌اند. اگر موکل، وکیل را مأمور انجام امری کند که نتیجه آن مجهول، پرریسک یا فاقد چارچوب روشن عقلایی باشد، وکالت از حیث موضوع دچار غرر می‌شود و این غرر به بطلان یا عدم نفوذ آن می‌انجامد. بنابراین، غیرمعقول بودن موضوع، هم از جهت لغویت و سفه و هم از جهت غرر، قابلیت ابطال وکالت را در فقه امامیه دارد و

اجتماعی منعقد کند، چنین قصدی صلاحیت تولید اثر حقوقی ندارد. در این حالت، هرچند ایجاب و قبول به ظاهر تحقق یافته، اما جهت عقد فاقد اعتبار عقلایی است و این امر می‌تواند به بطلان یا حداقل بی‌اثری عقد بینجامد. بنابراین، فقدان معقولیت در سطح قصد و جهت، رابطه مستقیم با صحت ماهوی وکالت دارد و نشان می‌دهد که فقه اراده شخصی را بدون چارچوب عقلانی به رسمیت نمی‌شناسد. (Ansari, 2013)

در مرتبه بعد، فقدان معقولیت ممکن است نه در اصل موضوع، بلکه در حدود و گستره اختیار وکیل بروز کند. اگر موکل اختیاراتی بسیار موسع، مبهم یا غیرمتعارف به وکیل بدهد به گونه‌ای که عرف عقلاء آن را خطرناک یا غیرقابل پیش‌بینی بدانند، وکالت از حیث غرری بودن دچار اشکال می‌شود. غرر در فقه به معنای جهالت و خطر غیرقابل تحمل عرفی است. فقها معاملات غرری را به استناد «نهی النبی عن بیع الغرر» غیرنافذ یا باطل دانسته‌اند. اگر وکالت به گونه‌ای تنظیم شود که آثار آن برای موکل قابل محاسبه عقلایی نباشد، فقدان معقولیت به نفوذ عقد لطمه می‌زند؛ یعنی ممکن است عقد از حیث شکلی صحیح باشد، اما آثار آن به سبب غرر محدود یا بی‌اعتبار گردد. در اینجا، فقدان معقولیت بیشتر در قلمرو نفوذ و آثار ظاهر می‌شود تا اصل تحقق عقد. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

همچنین باید نقش قاعده «لاضرر» را در تحلیل اثر فقدان معقولیت بر نفوذ وکالت مورد توجه قرار داد. قاعده لاضرر نفی احکام و قراردادهایی است که مستلزم ضرر غیرمتعارف باشد. اگر وکالت به سبب غیرمعقول بودن ساختار آن، منجر به زیان فاحش و غیرقابل توجیه برای موکل یا ثالث گردد، فقه اجازه ترتیب اثر بر آن را نمی‌دهد. در این فرض، ممکن است اصل وکالت صحیح باشد، اما در مقام اجرا، نفوذ آن به واسطه قاعده لاضرر محدود شود. یعنی وکیل حق ندارد به استناد قرارداد، تصرفاتی انجام دهد که عرفاً ضرری و غیرعقلانی تلقی می‌شود. بدین ترتیب، فقدان معقولیت

بنابراین، هرگاه عنصر معقولیت در ارکان وکالت مخدوش شود، این اختلال مستقیماً در دو سطح «صحت» و «نفوذ» عقد اثر می‌گذارد. صحت ناظر به پیدایش معتبر عقد است و نفوذ ناظر به قابلیت ترتیب آثار حقوقی بر آن. فقدان معقولیت گاه به گونه‌ای است که اصل وکالت را از اساس باطل می‌کند و گاه به نحوی است که عقد منعقد می‌شود ولی آثار آن به طور کامل یا مطلقاً قابل اجرا نیست. از این رو، تحلیل فقهی این مسئله نیازمند تفکیک دقیق میان بطلان، عدم نفوذ و محدودیت آثار وکالت است. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

در گام نخست، باید توجه داشت که معقولیت در فقه امامیه در قالب مفاهیمی مانند جهت عقلایی، نفی سفه، نفی غرر و امکان صدور صحیح عمل از موکل تجلی می‌یابد. فقها شرط کرده‌اند که مورد وکالت باید «مما یملکه الموکل و یصح منه صدوره» باشد. اگر عملی از اساس فاقد جهت عقلایی باشد، صدور آن از موکل صحیح تلقی نمی‌شود، هرچند منع نصی خاص نداشته باشد. مثلاً اگر کسی وکیل بگیرد برای ایجاد تعهدات سنگین و غیرمتعارف بدون هیچ مصلحت عقلایی، یا تلف کردن مال به صورت عبث، چنین تصرفی از منظر عرف عقلاء سفهی و نامعقول است. در این فرض، فقدان معقولیت مستقیماً به مرحله صحت ضربه می‌زند و وکالت اساساً منعقد نمی‌شود یا باطل است، زیرا موضوع نیابت قابلیت حقوقی عقلایی ندارد. بنابراین، هرگاه غیرمعقول بودن به ماهیت موضوع و جهت وکالت برگردد، نتیجه آن بطلان عقد است نه صرفاً عدم نفوذ. (Allameh Hilli, 2004)

از سوی دیگر، فقدان معقولیت گاه در اراده و قصد موکل ظاهر می‌شود. قاعده «العقود تابعه للقصد» بیان می‌کند که آثار عقد تابع غرض واقعی و عقلایی متعاملین است. مقصود از قصد، صرف تمایل نفسانی نیست، بلکه قصدی است که عرف عقلاء آن را قابل فهم و قابل دفاع بدانند. اگر موکل وکالت را برای اغراض عبث، اضرار محض، فریب غیرمتعارف یا مقاصدی خارج از منطق

عقد وکالت است و نقش مهمی در کارآمدسازی نهاد وکالت در فقه معاملات معاصر ایفا می‌کند. (Amir Moezzi, 2009)

تحلیل فقهی نمونه‌های وکالت غیرمعقول

وکالت در امور ناممکن

یکی از مصادیق روشن فقدان شرط معقولیت در عقد وکالت، اعطای وکالت در امور ناممکن است؛ یعنی مواردی که انجام آن‌ها عقلاً، عرفاً یا شرعاً قابلیت تحقق ندارد. وکالت در فقه امامیه ماهیتاً استنباه فی التصرف است و نیابت زمانی معنا پیدا می‌کند که فعل مورد نیابت قابلیت صدور و تحقق خارجی داشته باشد. اگر موضوع وکالت امری باشد که اساساً امکان وقوع ندارد، نیابت مفهومی نخواهد داشت، زیرا وکیل نمی‌تواند جانشین موکل در انجام چیزی شود که خود موکل نیز قدرت تحقق آن را ندارد. از همین رو فقها شرط کرده‌اند که مورد وکالت باید «مما یملکه الموکّل و یصحّ منه صدوره» باشد و امکان صدور، هم امکان حقوقی و هم امکان عقلایی را در بر می‌گیرد. بنابراین، وکالت در امر ناممکن، از همان مرحله انعقاد، دچار اختلال ماهوی است و مستقیماً به صحت عقد لطمه می‌زند. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

ناممکن بودن موضوع وکالت گاه ناظر به امتناع عقلی است، مانند اینکه موکل کسی را وکیل کند تا انسانی را زنده کند، گذشته را تغییر دهد یا مالک چیزی شود که وجود خارجی ندارد. چنین موضوعی نه قابلیت حقوقی دارد و نه عرف عقلاء آن را قابل تعهد می‌دانند. در این فرض، فقدان معقولیت به حدی است که وکالت اساساً قابل تحقق نیست و عقد باطل است، زیرا موضوع آن لغو و غیرقابل انتساب حقوقی است. فقه امامیه تصرفات لغوی و عبث را منشأ اثر نمی‌داند و از همین رو، همان‌گونه که در سایر عقود، شرط قدرت بر تسلیم معتبر است، در وکالت نیز قدرت بر انجام مورد نیابت شرط ضمنی صحت است. وقتی انجام عمل ممتنع باشد، نه قصد عقلایی تحقق یافته و نه موضوع قابلیت انشاء دارد.

گاه به سقوط عملی آثار وکالت می‌انجامد، نه به بطلان کامل آن. این تفکیک نشان می‌دهد که فقه میان «انعقاد» و «اجرای عقلایی» عقد تفاوت می‌گذارد. (Khomeini, 2006)

نکته مهم دیگر آن است که فقدان معقولیت می‌تواند به زوال اعتماد که مبنای وکالت است منجر شود. فقها وکالت را عقد اذنی و مبتنی بر اطمینان می‌دانند. هرگاه رفتار وکیل یا چارچوب مأموریت او از مسیر عقلایی خارج شود، اذن ضمنی موکل از حیث فقهی مخدوش می‌شود و سقوط اذن به‌طور طبیعی موجب سقوط نفوذ تصرفات بعدی وکیل خواهد شد. در اینجا، وکالت ممکن است در ظاهر باقی باشد، اما از حیث فقهی کارایی خود را از دست می‌دهد و تصرفات وکیل ضمان‌آور یا فضولی محسوب می‌شود. این اثر نیز از لوازم فقدان معقولیت در مرحله استمرار عقد است، نه صرفاً مرحله پیدایش آن. (Shahid Thani, 2007)

از منظر نظری، فقدان معقولیت نشان می‌دهد که بطلان و عدم نفوذ در فقه امامیه مفاهیمی انعطاف‌پذیر و کارکردی‌اند. اگر غیرمعقول بودن به ذات موضوع یا جهت عقد بازگردد، وکالت باطل است. اگر به حدود اختیار یا شیوه اجرا مربوط شود، نفوذ محدود یا ساقط می‌شود. و اگر در مرحله رفتار وکیل بروز کند، مسئولیت، ضمان و زوال اذن را به دنبال دارد. بنابراین، معقولیت نقشی ساختاری در تعیین سرنوشت وکالت ایفا می‌کند و تنها یک شرط اخلاقی یا بیرونی نیست، بلکه جزء منطق درونی صحت و نفوذ عقد است. لذا اثر فقدان معقولیت بر عقد وکالت در فقه امامیه چندلایه است: گاه موجب بطلان ماهوی عقد می‌شود، گاه نفوذ آن را محدود می‌کند و گاه آثار اجرایی و ضمانی بر جای می‌گذارد. فقه با تکیه بر قواعدی چون تبعیت وکالت از موکل، نفی سفه، نفی غرر، قاعده لاضرر و تبعیت عقد از قصد، اجازه نمی‌دهد نیابت حقوقی از مدار عقلانیت اجتماعی خارج شود. از این رو، شرط معقولیت نه یک افزوده نظری، بلکه معیار بنیادین در تشخیص صحت، نفوذ و بقای

بنابراین، وکالت در امر ممتنع عقلی، مصداق بارز بطلان به سبب فقدان معقولیت است. (Allameh Hilli, 2004)

نوع دوم، ناممکن بودن عرفی یا عملی است؛ یعنی مورد وکالت فی نفسه ممکن است، اما در شرایط خاص موکل یا محیط، تحقق آن عرفاً مقدور نیست. مانند اینکه شخصی وکیل بگیرد تا مالی را بفروشد که در تصرف غیرقابل دسترس است یا انتقال آن به طور متعارف امکان پذیر نیست، یا وکیل را مأمور انجام کاری کند که ابزار و مقدمات عقلایی آن وجود ندارد. فقها در این موارد به قاعده امکان صدور و قدرت بر فعل توجه می کنند. اگر عدم امکان به گونه ای باشد که از ابتدا عرف عقلاء انجام آن را غیرقابل تحقق بدانند، وکالت از حیث صحت دچار اشکال است؛ زیرا نیابت در چیزی که عرفاً مقدور نیست، فاقد جهت عقلایی است. اما اگر عدم امکان موقتی یا قابل رفع باشد، اصل وکالت منعقد می شود ولی نفوذ و آثار آن معلق یا محدود خواهد بود. در اینجا فقدان معقولیت بیشتر بر نفوذ اثر می گذارد تا اصل صحت. (Ansari, 2013)

نوع دیگر نیز ناممکن بودن شرعی است، یعنی مورد وکالت عملی است که شرعاً صدور آن از موکل صحیح نیست؛ مانند وکالت در انجام معامله باطل، تصرف در مال غیر بدون مجوز، یا اقدام به فعل حرامی که قابلیت نیابت ندارد. در این فرض، هرچند ممکن است عمل از حیث عقلی و خارجی ممکن باشد، اما از منظر فقهی «لا یصح صدور من الموکّل» است و همین امر موجب می شود وکالت در آن باطل باشد. فقها تصریح دارند که وکالت در معصیت یا در چیزی که موکل حق انجام آن را ندارد، منعقد نمی شود، زیرا نیابت فرع مشروعیت اصل تصرف است. اینجا نیز فقدان معقولیت در قالب فقدان مشروعیت و جهت عقلایی شرعی ظاهر می شود و مستقیماً به صحت عقد لطمه می زند، نه صرفاً به مرحله اجرا. (Khomeini, 2006)

ارتباط وکالت در امور ناممکن با قاعده «العقود تابعة للقصود» نیز قابل توجه است. قصدی که به امر غیرقابل تحقق تعلق گیرد، از منظر عرف عقلاء قصد معتبر محسوب نمی شود، زیرا غرض عقلایی به چیزی تعلق می گیرد که امکان تحقق داشته باشد. اگر موکل وکیل را مأمور امر ممتنع کند، قصد او از حیث حقوقی تهی از جهت معتبر است و چنین قصدی صلاحیت ایجاد اثر عقدی را ندارد. بنابراین، فقدان معقولیت در اینجا نه تنها به موضوع وکالت، بلکه به قصد و جهت آن نیز سرایت می کند و وکالت را از بنیاد بی اثر می سازد. این تحلیل نشان می دهد که بطلان وکالت در امر ناممکن، صرفاً به دلیل فقدان نص خاص نیست، بلکه ریشه در منطق عقلانی فقه معاملات دارد. (Allameh Hilli, 2013)

از منظر اثرگذاری بر صحت و نفوذ، می توان گفت اگر ناممکن بودن ذاتی، عقلی یا شرعی باشد، وکالت باطل است، زیرا موضوع نیابت قابلیت حقوقی ندارد و عقد اساساً شکل نمی گیرد. اما اگر ناممکن بودن عارضی و عرفی باشد، اصل عقد ممکن است صحیح باشد ولی نفوذ و آثار آن تا زمان امکان عقلایی اجرا، محدود یا متوقف می شود. در این حالت، فقدان معقولیت در مرحله اجرا ظاهر می شود، نه در مرحله ایجاد. این تفکیک نشان می دهد که فقه امامیه میان عدم امکان ذاتی و عدم امکان اجرایی تفاوت می گذارد و اثر هر یک را در سطح متفاوتی از صحت و نفوذ تحلیل می کند. وکالت در امور ناممکن یکی از روشن ترین مصادیق فقدان شرط معقولیت در عقد وکالت است. نیابت زمانی معتبر است که موضوع آن قابلیت تحقق عقلایی و مشروع داشته باشد. هرگاه مورد وکالت ممتنع عقلی، عرفی شدید یا شرعی باشد، وکالت یا از اساس باطل است یا دست کم نفوذ و آثار آن ساقط می شود. فقه امامیه با تکیه بر شرط امکان صدور، تبعیت وکالت از موکل و تبعیت عقد از قصد، اجازه نمی دهد نیابت حقوقی به امر موهوم، عبث یا غیرقابل تحقق تعلق گیرد. از این رو، تحلیل وکالت در امور ناممکن نشان می دهد که شرط معقولیت نقش بنیادین در تعیین صحت و نفوذ

عقد وکالت ایفا می‌کند و یکی از ابزارهای اصلی فقه برای صیانت از عقلانیت نظام معاملات است.

وکالت در امور غیرقابل تحقق

یکی از جلوه‌های مهم فقدان شرط معقولیت در عقد وکالت، اعطای وکالت در «امور غیرقابل تحقق» است؛ یعنی اموری که تحقق آن‌ها یا ذاتاً ممکن نیست، یا عرفاً و عملاً قابلیت اجرا ندارد، یا شرعاً صدور آن از موکل صحیح شمرده نمی‌شود. وکالت در فقه امامیه ماهیتاً «استنباه فی التصرف» است و نیابت تنها در جایی معنا دارد که فعل مورد نیابت قابلیت تحقق خارجی و انتساب حقوقی داشته باشد. از همین رو فقها تصریح کرده‌اند که مورد وکالت باید «مما یملکه الموکّل و یصحّ منه صدوره» باشد؛ یعنی هم در حوزه سلطه موکل قرار گیرد و هم انجام آن از سوی او صحیح و ممکن باشد. اگر موضوع وکالت فاقد این قابلیت باشد، نیابت بی‌معنا می‌شود و عقد از حیث عقلایی و فقهی تهی از جهت معتبر خواهد بود. بنابراین، وکالت در امور غیرقابل تحقق، پیش از آنکه با مشکل اجرایی مواجه شود، در سطح صحت و نفوذ دچار اختلال بنیادین می‌گردد. (Mohaqqeq Hilli, 2007)

غیرقابل تحقق بودن موضوع وکالت گاه به‌صورت «امتناع عقلی» ظهور می‌کند؛ یعنی مورد نیابت امری است که ذاتاً امکان تحقق ندارد، مانند اینکه موکل کسی را وکیل کند برای زنده کردن مرده، تغییر وقایع گذشته، ایجاد مالکیت نسبت به امر معدوم محض، یا انجام کاری که مستلزم اجتماع نقیضین است. چنین موضوعاتی نه قابلیت حقوقی دارند و نه عرف عقلاء آن‌ها را موضوع تعهد قرار می‌دهند. فقه امامیه تصرفات لغوی و عبث را منشأ اثر نمی‌دهد و همان‌گونه که در سایر عقود شرط قدرت بر تسلیم معتبر است، در وکالت نیز قدرت بر انجام مورد نیابت شرط ضمنی عقلایی محسوب می‌شود. وقتی تحقق فعل ممتنع است، قصد عقلایی نیز شکل نمی‌گیرد و عقد از اساس فاقد موضوع معتبر می‌شود. در نتیجه، وکالت در امر ممتنع عقلی، باطل است نه صرفاً غیرنافذ،

زیرا موضوع نیابت قابلیت انشاء حقوقی ندارد. (Allameh Hilli, 2004)

نوع دیگر، غیرقابل تحقق بودن عرفی و عملی است؛ یعنی فعل مورد وکالت فی‌نفسه ممکن است، اما در وضعیت خاص موکل یا شرایط خارجی، عرف عقلاء آن را قابل اجرا نمی‌دانند. مانند اینکه موکل وکیل بگیرد برای فروش مالی که عملاً در تصرف غیرقابل دسترس است، یا انتقال حقی که موانع قهری و عرفی بر سر راه آن وجود دارد، یا انجام کاری که ابزار و مقدمات عقلایی آن فراهم نیست. در این فرض، فقه به معیار قدرت عرفی بر فعل توجه می‌کند. اگر از ابتدا روشن باشد که انجام مورد وکالت عرفاً غیرمقدور است، نیابت فاقد جهت عقلایی خواهد بود و صحت وکالت محل اشکال است. اما اگر عدم امکان، موقتی یا قابل رفع باشد، اصل عقد ممکن است صحیح باشد ولی نفوذ و آثار آن تا زمان امکان عقلایی اجرا متوقف یا محدود می‌شود. در اینجا فقدان معقولیت بیشتر بر مرحله نفوذ اثر می‌گذارد تا اصل انعقاد. این تفکیک نشان می‌دهد که فقه امامیه میان امتناع ذاتی و امتناع اجرایی تفاوت قائل است. (Ansari, 2013)

مورد دیگر، غیرقابل تحقق بودن شرعی است. یعنی مورد وکالت عملی است که تحقق خارجی دارد، اما شرعاً صدور آن از موکل صحیح نیست، مانند وکالت در انجام معامله باطل، تصرف در مال غیر بدون مجوز، ایجاد تعهدات نامشروع، یا اقدام به فعل حرامی که قابلیت نیابت ندارد. فقها تصریح کرده‌اند که شرط صحت وکالت آن است که فعل مورد نیابت «یصحّ صدوره من الموکّل». اگر خود موکل حق انجام عملی را نداشته باشد، به طریق اولی حق تفویض آن به وکیل را نیز ندارد. بنابراین، وکالت در امور غیرقابل تحقق شرعی، از حیث صحت باطل است، زیرا نیابت فرع مشروعیت اصل تصرف است. در اینجا فقدان معقولیت در قالب فقدان مشروعیت و جهت معتبر ظهور می‌کند و اجازه شکل‌گیری اثر حقوقی به عقد نمی‌دهد. (Khomeini, 2006)

آن ساقط و محدود می‌شود. فقه با تکیه بر شرط امکان صدور، تبعیت وکالت از موکل، نفی غرر و تبعیت عقد از قصد، اجازه نمی‌دهد نهاد وکالت به امر موهوم، عبث یا غیرقابل اجرا تعلق گیرد. از این رو، تحلیل وکالت در امور غیرقابل تحقق نشان می‌دهد که شرط معقولیت نقشی ساختاری در تعیین صحت، نفوذ و کارآمدی عقد وکالت ایفا می‌کند و یکی از ابزارهای اصلی فقه برای صیانت از عقلانیت نظام معاملات به شمار می‌آید.

نتیجه‌گیری

شرط معقولیت در عقد وکالت، هرچند در نظام حقوقی ایران و فقه امامیه به صورت یک شرط مستقل، مصرح و مدون در کنار شرایط سستی صحت عقود بیان نشده است، اما در واقع یکی از ارکان پنهان و بنیادین در تحلیل اعتبار، حدود و آثار این عقد به شمار می‌آید. بررسی تطبیقی میان فقه شیعه و حقوق ایران نشان می‌دهد که این مفهوم در هر دو نظام، نه به عنوان یک قاعده شکلی، بلکه به مثابه یک معیار ماهوی و جهت‌دهنده در تفسیر اراده طرفین و کنترل رفتار وکیل ایفای نقش می‌کند؛ معیاری که کارکرد آن، ایجاد توازن میان آزادی قراردادی از یک سو و ضرورت حمایت از مصلحت موکل و نظم حقوقی از سوی دیگر است.

در فقه امامیه، گرچه اصطلاح معقولیت به معنای اصطلاحی آن وجود ندارد، اما بنیان‌های نظری این مفهوم به صورت گسترده در قالب قواعدی همچون بنای عقلا، قاعده لاضرر، نفی غرر، لزوم رعایت امانت، و همچنین اصل عقلایی بودن معاملات قابل ردیابی است. فقیه امامی در تحلیل عقد وکالت، به طور مستمر از عقل و سیره عقلا به عنوان ابزار فهم و تطبیق احکام بهره می‌گیرد و در نتیجه، رفتار وکیل نه صرفاً بر اساس الفاظ عقد، بلکه بر اساس فهم متعارف و عقلایی از نیابت و اذن مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. از این منظر، معقولیت در فقه بیش از آنکه یک قید مستقل باشد، یک روح حاکم بر تفسیر کلی روابط وکالتی است که در قالب مفاهیم امانی و نیابتی تجلی می‌یابد.

پیوند وکالت در امور غیرقابل تحقق با قاعده «العقد تابعه للقصد» نیز قابل توجه است. قصدی که به امر غیرقابل تحقق تعلق گیرد، از منظر عرف عقلاء قصد معتبر تلقی نمی‌شود، زیرا غرض عقلایی به چیزی تعلق می‌گیرد که امکان تحقق داشته باشد. اگر موکل، وکیل را مأمور امری کند که تحقق آن ممتنع یا غیرقابل اجراست، قصد او از حیث حقوقی تهی از جهت عقلایی است و چنین قصدی صلاحیت تولید اثر عقدی ندارد. به همین دلیل، فقه امامیه صرف تحقق ایجاب و قبول را برای اعتبار وکالت کافی نمی‌داند و به قابلیت تحقق موضوع نیز توجه می‌کند. این تحلیل نشان می‌دهد که بطلان وکالت در امور غیرقابل تحقق، نه صرفاً به دلیل فقدان نص خاص، بلکه به دلیل تعارض با منطق عقلانی فقه معاملات است. (Allameh Hilli, 2004)

همچنین باید توجه داشت که غیرقابل تحقق بودن موضوع غالباً با غرر و ضرر نیز ملازمه دارد. تعهد به امری که تحقق آن معلوم یا ممکن نیست، متضمن خطر غیرقابل تحمل عرفی است و عرف عقلاء از چنین نیابتی پرهیز می‌کنند. فقه با قاعده نفی غرر، معاملات مبتنی بر خطر و ابهام غیرعقلایی را محدود می‌کند و اجازه نمی‌دهد وکالت به حوزه تعهدات موهوم و غیرقابل پیش‌بینی وارد شود. از سوی دیگر، اگر وکیل به استناد چنین وکالتی اقدام کند، غالباً ضرر نامتعارف به موکل یا ثالث وارد می‌شود و قاعده لاضرر نیز مانع ترتیب اثر خواهد بود. بدین ترتیب، فقدان معقولیت در قالب غیرقابل تحقق بودن موضوع، هم از حیث صحت و هم از حیث نفوذ و آثار عملی، وکالت را با چالش بنیادین مواجه می‌سازد. (Khoei, 2008)

وکالت در امور غیرقابل تحقق یکی از روشن‌ترین مصادیق فقدان شرط معقولیت در فقه امامیه است. نیابت حقوقی تنها زمانی معتبر است که موضوع آن قابلیت تحقق عقلایی و مشروع داشته باشد. اگر مورد وکالت ممتنع عقلی، عرفاً غیرمقدور یا شرعاً غیرقابل صدور باشد، یا عقد از اساس باطل است یا دست‌کم نفوذ و آثار

در نظام حقوقی ایران نیز هرچند قانون مدنی به صورت صریح از شرط معقولیت نام نبرده است، اما مجموعه‌ای از قواعد پراکنده در باب وکالت، مسئولیت مدنی، و اصول عمومی قراردادها، عملاً این مفهوم را در ساختار حقوقی وارد کرده است. به‌ویژه مواد ناظر بر لزوم رعایت مصلحت موکل، حدود اذن، و مسئولیت ناشی از تعدی و تفریط، نشان می‌دهد که قانونگذار ایرانی نیز به‌طور ضمنی رفتار وکیل را تابع یک استاندارد عقلایی و متعارف می‌داند. افزون بر آن، نقش عرف در تفسیر قراردادها، تعیین حدود تعهدات و تشخیص تقصیر، موجب شده است که معقولیت به‌عنوان یک معیار عملی در رویه قضایی و دکتین حقوقی تثبیت گردد، هرچند هنوز از انسجام مفهومی و تقنینی کامل برخوردار نیست.

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که نقطه اشتراک بنیادین فقه و حقوق ایران در این زمینه، پذیرش عقلانیت عملی به‌عنوان معیار کنترل‌کننده اختیارات وکیل است. در هر دو نظام، وکالت صرفاً تفویض اراده نیست، بلکه تفویضی مقید به مصلحت، عرف و منطق رفتاری متعارف است. به همین دلیل، هرگاه اعمال وکیل از حدود رفتار متعارف خارج شود، یا به‌گونه‌ای باشد که عرف عقلایی آن را غیرقابل دفاع بداند، چنین عملی از حیث حقوقی با تردید در اعتبار مواجه می‌شود. این امر نشان می‌دهد که معقولیت در وکالت، در واقع صورت‌بندی مدرن همان مفاهیم سنتی فقهی در باب امانت، نیابت و رعایت غبطه موکل است.

در عین حال، تفاوت‌های قابل توجهی نیز میان دو نظام مشاهده می‌شود. در فقه امامیه، معقولیت در چارچوب نظام ارزشی شریعت تعریف می‌شود و در نهایت مشروعیت رفتارها به انطباق با احکام شرعی بازمی‌گردد؛ در حالی که در حقوق ایران، این مفهوم علاوه بر مبانی فقهی، تحت تأثیر نیازهای اجتماعی، رویه قضایی و مقتضیات اقتصادی نیز توسعه یافته و انعطاف بیشتری یافته است. از همین‌رو، حقوق ایران در عمل، دامنه وسیع‌تری برای اعمال معیارهای عرفی و عقلایی در تشخیص حدود وکالت قائل است،

در حالی که فقه، به دلیل ساختار استنباطی خود، بیشتر بر کنترل این معیارها در چارچوب ادله شرعی تأکید دارد.

از منظر کارکردی، مهم‌ترین دستاورد پذیرش ضمنی شرط معقولیت در نظام حقوقی ایران، ارتقای قابلیت کنترل قضایی بر رفتار وکیل و جلوگیری از سوءاستفاده از اختیارات گسترده است. تحلیل رویه قضایی و دکتین نشان می‌دهد که دادگاه‌ها به تدریج از تفسیر صرفاً لفظی وکالت‌نامه فاصله گرفته و به سمت تفسیر هدف‌محور و مصلحت‌محور حرکت کرده‌اند. در این رویکرد، معیارهایی مانند ثمن بخش، خروج از عرف معاملاتی، تعارض منافع، و بی‌احتیاطی حرفه‌ای، همگی جلوه‌هایی از اعمال معیار معقولیت در مقام قضا هستند.

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که شرط معقولیت در عقد وکالت، اگرچه در نظام حقوقی ایران و فقه امامیه به صورت یک شرط مستقل و مدون شناسایی نشده است، اما در واقع به‌عنوان یک اصل تنظیم‌گر پنهان عمل می‌کند که تمامی مراحل ایجاد، تفسیر، اجرا و نظارت بر عقد وکالت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این اصل، از یک سو مانع توسعه نامحدود اختیارات وکیل شده و از سوی دیگر، امکان انطباق انعطاف‌پذیر نهاد وکالت با نیازهای متغیر اجتماعی و اقتصادی را فراهم می‌سازد.

اهمیت نظری و عملی این مفهوم در آن است که می‌تواند حلقه اتصال میان عقلانیت حقوقی و عدالت قراردادی را در نظام حقوقی ایران تقویت کند. تبیین دقیق‌تر معیارهای معقولیت، تدوین ضوابط قابل سنجش برای تشخیص آن، و توسعه آن در قالب یک دکتین منسجم، می‌تواند ضمن افزایش امنیت حقوقی، از بروز اختلافات ناشی از وکالت‌های گسترده و مبهم جلوگیری کند. بدین ترتیب، شرط معقولیت نه صرفاً یک مفهوم تفسیری، بلکه یک ضرورت ساختاری در بازتعریف کارآمدی و شفافیت عقد وکالت در حقوق معاصر ایران و فقه امامیه تلقی می‌شود؛ ضرورتی که غفلت از آن

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The contract of agency occupies a central position in private law and in Imami jurisprudence because it enables one person, the principal, to authorize another, the agent, to perform one or more legal acts on the principal's behalf. Its practical importance has increased considerably with the expansion of complex commercial, financial, administrative, and personal transactions in which individuals cannot, or do not wish to, act personally. At the same time, the increasing use of general, absolute, and irrevocable powers of attorney has created significant doctrinal and practical concerns concerning the limits of delegated authority, the protection of the principal's interests, and the legal consequences of acts that, although apparently falling within the wording of an authorization, may be unreasonable, excessive, harmful, purposeless, or inconsistent with the ordinary expectations underlying an agency relationship. The present study examines the requirement of reasonableness in the contract of agency from the perspectives of Shi'i jurisprudence and Iranian law. Although neither classical Imami jurisprudence nor the Iranian Civil Code expressly formulates "reasonableness" as an independent and autonomous condition of agency, a close examination of jurisprudential principles and legal rules demonstrates that the concept is deeply embedded in the normative structure of agency through such ideas as rational conduct, lawful purpose, protection of the principal's interests, prohibition of harm, avoidance of excessive uncertainty, customary interpretation, and the rational practice of reasonable persons. In this sense, reasonableness does not operate merely as an external ethical expectation imposed

می‌تواند تعادل ظریف میان اعتماد، اختیار و مسئولیت را در این

نهاد بنیادین دچار اختلال سازد.

مشارکت نویسندگان

upon agency relations, but as an internal criterion through which the validity, scope, interpretation, implementation, and legal effects of agency can be evaluated. The growing importance of this criterion is particularly evident where powers of attorney confer broad discretion upon agents without sufficiently precise limits, thereby creating the possibility of conduct that is technically authorized in formal terms but inconsistent with the rational purpose of the delegation. The study therefore proceeds from the proposition that agency in Imami jurisprudence is not an unrestricted transfer of personal will, but rather a legally structured form of representation whose validity and operation remain dependent upon rationality, legitimacy, and the purpose for which authority has been delegated (Bagheri Moghaddam, 2001; Feyz Kashani, 2019; Mohaqqueq Hilli, 2019).

The concept of reasonableness in agency can be analyzed at lexical, customary, jurisprudential, and legal levels. Lexically, reasonableness derives from the notion of reason and refers to that which can be understood, justified, and accepted through rational judgment. In contractual contexts, it implies that the subject matter, purpose, scope, and manner of exercising authority must be intelligible, proportionate, purposeful, and capable of rational justification. A delegation that is manifestly purposeless, irrational, excessively harmful, or incapable of producing a legally meaningful result is difficult to reconcile with the rational foundations upon which private legal transactions are constructed. From a customary perspective, however, reasonableness cannot be reduced to the subjective judgment of either the principal or

the agent; rather, it must be evaluated in the light of collective social expectations and established standards of normal conduct. The relevant inquiry therefore concerns whether reasonable persons, operating in comparable social, economic, or professional circumstances, would regard the delegated act or the agent's conduct as appropriate, proportionate, and consistent with the purpose of the agency. This customary dimension is especially significant because individual preferences may be eccentric or arbitrary, whereas legal systems necessarily require more objective standards for determining the limits of authority and responsibility. In jurisprudential analysis, reasonableness is closely connected with the requirement that the subject matter of agency be legitimate, practically realizable, and rationally related to the purpose of the delegation. Accordingly, an act may be technically possible and not expressly prohibited, yet still fall outside the rational structure of agency if it is completely futile, grossly disproportionate, or inconsistent with the legitimate interests of the principal. Iranian legal doctrine similarly reflects this approach by relying on general principles of lawful purpose, capacity, public order, customary interpretation, and the agent's duty to act within authorized limits. Reasonableness therefore functions as an intermediary standard linking abstract legal authorization to practical and socially acceptable conduct, and it provides an analytical basis for distinguishing between formally permitted conduct and conduct that remains legally objectionable because it departs from rational or customary standards (Asghari, 2007; Salari, 2016; Zare, 2016).

The historical development of Imami jurisprudence further demonstrates that reasonableness, although rarely identified under that precise designation, has long operated through a network of doctrinal

concepts. Early jurists such as Shaykh al-Tusi and al-Muhaqqiq al-Hilli treated agency as a form of authorized substitution in legal conduct and emphasized that representation is valid only in relation to acts that the principal is himself legally and rationally capable of performing. This understanding necessarily limits the scope of delegation because the agent does not acquire an independent source of authority superior to that of the principal; rather, the agent acts within the legal capacity and legitimate sphere of the person represented. Classical jurists also connected the validity of transactions with rational capacity, valid intention, the exclusion of prodigality, and the avoidance of futile or harmful conduct. These principles collectively indicate that legal action was never regarded as valid merely because it had been expressed in formal language. Instead, it had to possess a rational basis, a legitimate purpose, and a recognizable connection to the interests or lawful objectives of the actor. This tendency became more pronounced in later jurisprudence. Imam Khomeini, for example, treated agency within a framework that emphasizes lawful authority, customary understanding, the interests of the principal, and the distinction between ordinary authorized conduct and excessive or harmful action. His approach to contractual interpretation also recognizes the significance of customary implication and the rational expectations of parties, thereby limiting literal interpretations of broad authorizations when such interpretations produce unreasonable outcomes (Khomeini, 1997; Khomeini, 2006). Ayatollah al-Khoei likewise assigns considerable importance to rational practice, customary implication, and the socially intelligible purpose of legal transactions. His analysis suggests that contractual language cannot be detached from the rational conventions through which legal actors understand authorization and responsibility.

Thus, even broad or apparently unrestricted agency should be interpreted in accordance with the rational purpose of representation rather than as authorization for arbitrary, harmful, or purposeless conduct (Khoei, 2008, 2010, 2016). The development from early to later jurisprudence therefore reveals continuity rather than rupture: reasonableness has consistently operated through doctrinal categories such as rational capacity, lawful purpose, avoidance of prodigality, customary interpretation, and protection of the principal's interests.

The relationship between reasonableness and the general jurisprudential rules governing contracts provides an even stronger doctrinal foundation for recognizing its normative role. One important principle is the maxim that contracts follow intentions, according to which the legal identity and effects of an agreement are determined by the parties' real and legally recognizable purposes rather than by verbal formulas alone. The relevant intention, however, must be legally meaningful and rationally intelligible; a purely arbitrary, harmful, or purposeless intention cannot easily serve as a legitimate foundation for contractual effects. Thus, where an agency arrangement is created for a manifestly irrational purpose, or where the apparent wording of authorization is inconsistent with the rational objective that motivated the delegation, the underlying intention becomes relevant in determining the limits and consequences of the contract (Allameh Hilli, 2013; Shahid Thani, 2007). The principle that an agent may act only in matters that the principal owns, controls, and may validly perform also supports the requirement of reasonableness, because it treats the agent's authority as derivative rather than independent. An agent cannot acquire through delegation a broader or more legitimate authority than the principal himself possesses, and therefore acts that are unlawful,

inherently incapable of valid performance, or inconsistent with the rational character of the principal's legal power fall outside the legitimate sphere of representation (Mohaqqeq Hilli, 2007; Mousavi Bojnourdi, 2015). The principle of no harm provides another relevant basis, since it limits legal arrangements that produce unjustifiable and abnormal harm, while the prohibition of excessive uncertainty prevents contractual relations from being structured around intolerable ambiguity or unpredictable risk (Ansari, 2013). Finally, customary practice plays a central role in interpreting the meaning and limits of agency because the scope of ordinary authorization, the standard of prudent conduct, and the distinction between acceptable and excessive behavior are frequently determined by prevailing rational and professional expectations. Taken together, these principles show that reasonableness is not a foreign concept imposed upon Islamic jurisprudence from modern legal theory; rather, it can be reconstructed from the internal logic of Imami contract law itself (Mohaqqeq Hilli, 2008; Naraq, 2004).

The absence of reasonableness may affect agency at different levels and therefore does not necessarily produce one uniform legal consequence. Where the subject matter of agency is inherently impossible, unlawful, meaningless, or incapable of producing a legally recognizable effect, the defect concerns the very foundation of the representation and may result in invalidity. An agent cannot validly be appointed to perform an act that is rationally impossible, outside the legal power of the principal, or incapable of lawful realization. Similarly, where the delegated act constitutes manifest prodigality or pure waste without any legitimate or rational purpose, the validity of the agency may be questioned because the subject matter itself lacks the qualities necessary for a legally effective act of representation (Allameh Hilli, 2004; Mohaqqeq

Hilli, 2007). In other cases, however, the agency may remain valid while the scope or effectiveness of particular exercises of authority is restricted. This distinction is particularly important in relation to broad powers of attorney. A general authorization may be legally valid in principle, yet a particular act carried out under it may exceed the rational and customary purpose of the delegation. For example, the agent may formally possess authority to sell property, but a sale at a grossly inadequate price, a transaction involving a serious conflict of interest, or an act that imposes clearly disproportionate loss upon the principal may constitute an unreasonable exercise of authority. In such circumstances, the legal problem concerns the implementation and limits of the agency rather than necessarily its initial formation. The agent's liability may consequently arise from exceeding authorized limits, departing from the principal's interests, engaging in negligent or excessive conduct, or acting in a manner that reasonable persons would not regard as falling within the ordinary purpose of the delegation. The distinction between invalidity, non-effectiveness, restriction of authority, and liability therefore demonstrates that reasonableness is a multi-layered concept. It affects the initial validity of the contract when irrationality infects the subject matter or purpose of the agency; it affects enforceability where excessive uncertainty or abnormal harm undermines the operation of the arrangement; and it affects responsibility where the agent's conduct departs from the rational and customary standard governing the execution of authorized powers (Amir Moezzi, 2009; Khomeini, 2006; Nouri, 2010).

In conclusion, the analysis demonstrates that the requirement of reasonableness should be understood as an implicit but structurally significant principle governing the contract of agency in both Imami jurisprudence and

Iranian law. Although the term itself has not traditionally been formulated as an autonomous condition alongside capacity, consent, lawful subject matter, and other established requirements, its constituent elements are clearly present throughout the jurisprudential and legal framework of agency. Reasonableness operates through the rational interpretation of authorization, the requirement of lawful and meaningful purpose, the protection of the principal's interests, the exclusion of futile and prodigal conduct, the control of excessive uncertainty and harm, and the use of custom as a standard for determining the ordinary scope of delegated powers. Its principal importance lies in its capacity to prevent formally broad authorizations from being interpreted as unlimited permission for arbitrary conduct. It thereby preserves the essential character of agency as a relationship of trust, representation, and purpose-bound authority. The comparative analysis also shows that Shi'i jurisprudence and Iranian law differ primarily in the language and institutional mechanisms through which reasonableness is expressed rather than in the underlying need for such a standard. Imami jurisprudence tends to articulate the relevant controls through rational practice, jurisprudential maxims, lawful purpose, and the internal logic of representation, whereas Iranian law additionally relies upon statutory interpretation, judicial reasoning, professional custom, and objective standards of ordinary conduct. Developing a more explicit doctrine of reasonableness could therefore improve legal certainty without displacing the established foundations of agency. Such a doctrine could assist courts in distinguishing between broad but legitimate delegations and excessive or abusive exercises of authority, help legal practitioners draft powers of attorney with greater precision, reduce disputes arising from ambiguous

authorizations, and strengthen the balance between contractual autonomy and protection of the principal. Reasonableness should consequently be regarded not as an optional modern addition to the law of agency, but as a coherent principle capable of expressing, in a more systematic form, the longstanding concern of both jurisprudence and law with rationality, proportionality, legitimate purpose, trust, and responsible representation.

References

- Allameh Hilli, H. i. Y. (2004). *Tadhkirat al-fuqaha [A reminder for jurists]*. Al al-Bayt Publications.
- Allameh Hilli, H. i. Y. (2013). *Qawa'id al-ahkam [Rules of legal rulings]*. Islamic Publications.
- Amir Moezzi, A. (2009). *Representation in commercial and civil relations*. Dadgostar.
- Ansari, M. (2013). *Al-Makasib [Transactions]*. Islamic Publications Office.
- Asghari, S. M. (2007). *Justice and rationality in jurisprudence and law*. Ettelaat.
- Bagheri Moghaddam, M. (2001). *Agency in Iranian law*. Jaber.
- Feyz Kashani, M. H. (2019). *The agency contract in Imami jurisprudence and the Civil Code in accordance with juristic opinions*. Shaparak-e Sorkh.
- Khoei, A. Q. (2008). *Misbah al-fiqahah [The lamp of jurisprudence]*. Al-Khoei Islamic Foundation.
- Khoei, A. Q. (2010). *Muhadarat fi usul al-fiqh [Lectures on the principles of jurisprudence]*. Al-Khoei Islamic Foundation.
- Khoei, A. Q. (2016). *Mabani takmilat al-minhaj [Foundations of the supplement to the path]*. Al-Khoei Islamic Foundation.
- Khomeini, R. (1997). *Tahdhib al-usul [Refinement of the principles of jurisprudence]*. Institute for the Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.
- Khomeini, S. R. (2006). *Tahrir al-wasilah [Elucidation of the means]*. Institute for the Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.
- Mohaqqeq Hilli, J. i. H. (2019). *The jurisprudence of agency from Shara'i al-Islam, with a Persian translation* (M. Rahimi, Trans.). Chatr-e Danesh.
- Mohaqqeq Hilli, N. a.-D. J. i. H. (2007). *Shara'i al-Islam [The laws of Islam]*. Esmaeilian Publications.
- Mohaqqeq Hilli, N. a.-D. J. i. H. (2008). *Al-Mu'tabar [The authoritative exposition]*. Society of Seminary Teachers of Qom Publications.
- Mousavi Bojnourdi, S. M. (2015). *Al-Qawa'id al-fiqhiyyah [Jurisprudential maxims]*. Mizan.
- Naraqi, A. i. M. (2004). *Mustanad al-Shi'ah [The authoritative basis of Shi'a jurisprudence]*. Islamic Propagation Office of the Qom Seminary Publications.
- Nouri, S. F. (2010). *Key points of civil procedure: Representation in litigation*. Judiciary Deputy for Education and Research Publications.
- Salari, M. (2016). *Reasonableness and its religious implications*. Andisheh Kamyab Iranian.
- Shahid Thani, Z. a.-D. i. A. (2007). *Masalik al-afham [Paths of understanding]*. Islamic Publications.
- Tusi, M. i. H. (2008). *Al-Mabsut [The comprehensive exposition]*. Dar al-Kutub al-Islamiyyah.
- Zare, A. (2016). *Examining reasonableness in contract adjustment under Iranian law* Islamic Azad University, Marvdasht Branch].